رحم الله من تكلم بخير فغنم او سكت فسلم

رحم الله من تكلم بخير فغنم او سكت فسلم

١٦٧

یا کبیکج یا کبیکج یا کبیکج
یا حفیظ

من فنون الحكمة

قال ذو النون وصيتا لاخيه ذكر كلامه يا اخي كن بالخير موصوفا ولا تكن بالخير موصوفا

لابي العتاهية

لعمرك ان خير الذخر خير تنيله ... وشر كلام القائلين فضوله
الم تر ان المرء في دار بلغة ... الى عمرها والموت فيها سبيله
واي بلاغ يكفي بكثيره ... اذا كان لا يكفيك منه قليله
مضاجع سكان القبور مضاجع ... تفارق فيهن الخليل خليله
تزود من الدنيا بزاد من التقى ... فكل بها ضيف وشيك رحيله
دع الدنيا لا ابا لك غيلة ... فان المنايا من ابت لا تقيله
وما حادثات الدهر الا لعبرة ... تبت غولها والملك يزيله

لمصنفه

واصدا ان تغير عباد الله بما ابتليهم الله به في خلقهم وفي طبعهم وما قدر عليهم من المعاصي

لغيره

الناس من جهة التمثال اكفاء ... ابوهم آدم والام حواء
فان يكن لهم من اصلهم نسب ... يفاخرون به فالطين والماء
ما الفضل الا لاهل العلم انهم ... على الهدى لمن استهدى ادلاء
وقيمة كل امرء ما كان يحسنه ... والجاهلون لاهل العلم اعداء

لغيره

ان يكن روحا وريحانا ... كنت من الناس انسانا
انما اعطاك صورته ... لتكن في الخلق رحمانا
فالذي قد حاز صورته ... حاز ما يأتي وما كانا
والذي في الغير من عجب ... والذي قد جاء الآنا
والذي يدعوه خالقه ... انما يدعوهم احسانا

ثم اظفر باقتنائه الداعي
لكافة المسلمين محمد بن شمس
الدين الكاشي الحديث
ثم وهبه لولده محمد
مقيم

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
با دیده مرا خوش است چون دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

صاد هذا الكتاب ملكا للعبد المذنب الفقير محمد ساجد الشهير بالتنيسي منح به ولسائر كتبه

١

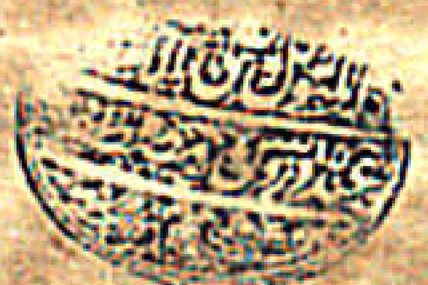
كتاب اخلاق ناصری از تصانیف خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله رحمة واسعة

من قبل المصوف

وتكمك معك الكتاب منح ملكه لعبد كان بها امره لعلال



قد وقف هذا الكتاب الجميل حضرة سلطاننا الاعظم والخاقان الاكرم خليفة الله في العالم السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان ايده الله بنصره [illegible] العدو والاحسان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واقاده حرره الفقير اليه تعالى درویش مصطفی المفتش باوقاف الحرمین الشریفین عفی له





متی تهدی الی سبل الرشاد ... اذا کنت المصر علی الفساد
نهارک لاعبا یغتر فیه ... ولیلک لا تمل من الرقاد
تدع ظلم العباد فلیس شیء ... اضر علیک من ظلم العباد
وهیء الزاد انک ذو رحیل ... علی السفر البعید علی انفراد
تاهب للذی لا بد منه ... فان الموت میقات العباد
یسرک ان تکون زمیل قوم ... لهم زاد وانت بغیر زاد

لا تضرعن لمخلوق علی طمع ... فان ذاک مضر منک بالدین
واسترزق الله رزقا من خزائنه ... فانما هو بین الکاف والنون

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که چنانکه
در بدو فطرت اولی و هو الذی یبدؤا الخلق که جواهر انواع را
از مطالع ابداع بر می آورد هیولی انسان را که تتمه عالم خلق داشت
چند طور در مدارج استکمال از صورتی بصورتی و حالی بحالی گردانید
که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت آثار و ترتیب
حصول شایستگی قبول فیض بدو آمد خلعت صورة انسانی را که طراز
عالم امری داشت که و ینزل الروح من امره بیک دفعه که و ما امرنا
الا واحدة بر طریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید
تا وجود اول او بتمامی یافت و نوبت بتکوین بکون ثانی رسید
و مستعد تحمل امانت الهی گشت که ثم انشأناه خلقا آخر
باز این بدو فطرت در عود نشأت ثم یعیده معنویت انسان را
که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست و انجا معنی در بدو وجود
در یک لمحه یافته شود در تعلیمگاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه
اعملوا صالحا بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج
و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حالا فحالا از مرتبه بمرتبه و منزل
بمنزل می گذراند تا آنگاه که بمعاد ارجعی الی ربک رساند
و صورت مستعار او را که لباس لعل هیولی اولی انسان شود و در کون
اول که بچندین تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعةً واحدة استرداد
کند که فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
تا چون نداء لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت

مالک الملک در فضای عالمها ملک و ملکوت افتد و هو علی کل شیء
هالک الا وجهه در آید وعده کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده
باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز
العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار وجود
مقدس سرور راهنمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد
مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور
ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از اوطار عطلت
و ضلالت باعتصام بحبل عصمت او صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
و سلم تسلیما کثیرا وبعد
محرر این مقالات و مؤلف این رسالت گوید تحریر این کتاب که موسوم است
باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلاء
وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را
بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده و چون انجا بسببی که در
صدر کتاب مذکور است درین تالیف شروعی پیوست بموجب قضیه
و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما دمت فی ارضهم
و نص کلما یوقی المرء به نفسه و عرضه کتب له به صدقة
جهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباجه بر صیغتی موافق
عادت آن جماعت در ثنا و اطراء سادات و کبرای ایشان و اگرچه
آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است
چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است که بموافقت

و مخالف مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف
عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخها بسیار از آن کتاب
در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت
اسماؤه و بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این بنده
سپاس دار را از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت
که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه
خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا را ایشان رقم ارتضا
بران کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی
بوده بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تغییر مبادرت
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده
بران تقال بی ملاحظه معنی ❦ لعل له عذرا و انت تلوم
خالی ماند معا که در متن کتاب یک دو موضع هم از آن شیوه
سطری چند هست که حالی اصلاح آن در وسع نگنجد والایام
بین ایدینا پس بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن تصدیر
کرد تا اول الفتن در دیاری نباشد اگر ارباب نسخ که برین
کلمات واقف شوند مفتتح این کتاب را برین طرز کنند بصواب
نزدیکتر باشد و لله الموفق ❦ ذکر سببی که باعث شد
بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه
مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم در اثناء ذکری که می رفت از کتاب
الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب
بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب

اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغترین اشارتی
در فصیحترین عبارتی پرداخته چنانک این سه چهار بیت که پیش
ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است شعر

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ❦ و صار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ❦ بتالیفه من بعد ما کان کامنا
و وسمه باسم الطهارة قاضیا ❦ به حق معناه و لم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله دره ❦ فما کان فی نصح الخلائق خائنا

با محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ
و نقل از زبان تازی با زبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر
اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند از مطالعه جواهر
معانی چنان تالیفی بزینت فضل حالی شوند احیاء خیری بوذ
تمام محرر این اوراق خواست که این اشارت را بانقیاد تلقی نماید
معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد گفت معانی بدان شریفی
از الفاظی بدان لطیفی که گویی قباییست بر بالای آن دوخته مسلخ
کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد
و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جویی و غیبت گویی
مصون نماند و دیگر هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی
است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت
مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن بزرگ که بامتداد
روزگار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضاء قضیه گذشته
واجب و لازم پس اولی آنک همت در عهده ترجمه این کتاب

مرهون نباشد و تقلد طاعت او بقدر استطاعت مختصری در
شرح اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت اقتدا
چنانک مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی
کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل باشد مرتب کرده آید و در دو قسم
دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده آید شود
چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده آمد
پس با این بنده خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرأت نمی‌دید
و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی نیافت
صورت نمی‌بست اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام می‌فرمودند
درین معنی شروع پیوست بتوفیق الله باتمام رسید و چون سبب
تألیف اقتراح و اشارهٔ او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاده شد
و انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد
آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی
فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی وحده

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض در
مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزوی است
از اجزاء حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش
از لوازم باشد تا مفهوم از آنچ بحث بر آن مقصور است معلوم شود
پس گوئیم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن
چیزها چنانک باشد و قیام نمودن بکارها چنانک باید بقدر
استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد

و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم
تصور حقائق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن
چنانک فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات
و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچ در حیز قوت باشد
بحیز فعل بشرط آنک مؤدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت
بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی
فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسان بود چنانک حق
فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست
چنانک هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن
اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنچ وجود آن موقوف
بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنچ وجود آن
منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز
دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آن را حکمت نظری خوانند و دیگر
علم بقسم دوم و آن را حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود
بدو قسم یکی علم بانچ مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر
علم بانچ تا مخالطهٔ ماده نشود موجود نتواند بود و این قسم آخر
باز بدو قسم شود یکی آنچ اعتبار مخالطت مادهٔ معین شرط نبود
در تعقل و تصور آن دوم آنچ باعتبار مخالطت ماده معلوم
باشد پس بدین روی حکمت نظری بر سه قسم شود اول را
علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی خوانند و سیم را

علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن
بمثابت اصول باشد و بعضی بمثابت فروع اما اصول علم
اول دو نوع بوذ یکی معرفت الله سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان
او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند
چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی
که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث
و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی خوانند و فروع آن چند
نوع بوذ چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچ بدان
ماند اما اصول علم ریاضی چهار نوع بوذ اول معرفت
مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم
معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سیم
معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام
سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم
خوانند و احکام نجوم ازین نوع خارج افتد چهارم معرفت
نسب مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند و چون در آوازها
بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کیفیت زمان سکنات که در میان
آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند
نوع بوذ چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر
اثقال و غیر آن اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول
معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون

و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند دوم
معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی
و آنرا سما و عالم گویند سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل
صور بر مادهٔ مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم معرفت
اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد
و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچ بدان ماند
و آن را آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب
آن و آنرا علم معادن گویند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس
و قوی آن و آن را علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال
اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس
و قوی آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس
ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بوذ مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن اما
علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوت
بفعل آورده مقصود ازو دانستن کیفیت دانستن چیزها
و طریق اکتساب مجهولات نیز و بحقیقت آن علم تعلم است
و بمنزلت آلات است تحصیل دیگر علوم را اینست مجملی از
حکمت نظری اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات
ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بوذ بر وجهی که مؤدی باشد
بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که
متوجه

سوم آنکه هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی
بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز
بدو قسم شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت
باشد در منزل و خانه دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان
ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس
حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند
دوم را تدبیر منازل سیم را سیاست مدن و بباید دانست
که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی
نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد
یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل آن
مقتضاء عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود
و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود
و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد واما
آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی
بود بران آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء
رای بزرگی بود مانند پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الهی
گویند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی بود
بانفراد مانند عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع با اهل
منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات
سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند
حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون

مبداء این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال
و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایاء عقول و تفحص
از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال
داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانک بعد از این شرح آن بجایگاه
خود بیاید ان شاء الله تعالی وحده اما خوض در مطلوب
و فهرست فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام
علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود وضع اساس این رسالت
که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقالت نهادن
هر مقالتی مشتمل بر قسمی و لا محاله هر مقالتی مشتمل بر چند
فصل باشد بحسب مسائل آن نمط که در آن مقالت افتد
چنانک فهرست بذکر آن ناطق شود و تفصیل اینست

فهرست کتاب

معرفه

فصل پنجم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
فصل ششم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و ذکر کسانی که مخالفت
حق کرده اند در این باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت
که مقصود از رسیدن بکمال آنست **قسم دوم** در مقاصد
و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول در حد و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکنست فصل دوم در آنکه
صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست فصل سیم
در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چندست
فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل است
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که
اصناف رذایل باشد فصل ششم در فرق میان فضایل
و آنچه شبیه فضایل بود از احوال فصل هفتم در بیان
شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضایل مقصور بود فصل دهم در معالجت امراض
نفس و آن بر ازالت رذایل مقصور بود **مقالت
دوم** در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات آن
فصل دوم در معرفت تدبیر اموال و اقوات

فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل
فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و ادب
ایشان و در رعایت حقوق پدران و مادران فصل پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید **مقالت سیم**
در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان بود و اقسام آن فصل سیم در اقسام اجتماعات
و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب
ملوک فصل پنجم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت
با اصدقا فصل ششم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
فصل هفتم در وصایای منسوب با فلاطون نافع در همه
ابواب و ختم کتاب بدان کرده شود و الله الموفق
و بعد از خوض در مطلوب میگوئیم آنچه درین کتاب تحریر
می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق
اخبار و روایت از حکماء متقدم و متاخر باز گفته می آید که
در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد
ترجیح رائی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متاملی
در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئله محل اعتراض شمرد باید که
داند که محرر این صاحب عهدهٔ جواب و ضامن استکشاف وجه
صواب نیست و ما توفیقنا الا من حضرت الهی که منبع فیض رحمت

در سیاست خدم و اعوان
اتباع ملوک فصل سیم

و مصدر نور هدایت آنست توفیق اتمام رسانیدن می باید خواست
و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور می باید داشت
تا مطالب جاودانی و مقاصد دوجهانی برسد والله ولی الفضل
و ملهم العقل منه المبتدا و الیه المنتهی **مقالت اول**
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم **قسم اول**
در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل **فصل اول** در معرفت
موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم
بحث از آن موضوع کنند چنانک بدن انسان از جهت بیماری
و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی که اگر
واضح نبود در علمی دیگر برتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده
باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانک از مبادی علم طب باشد
که عناصر چهار است چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود
و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش
مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر
متصله قار الذات موجودست و انواع آن سه است ۱ خط
۲ و سطح ۳ و جسم چه این حکم در علم الهی که موسومست بما بعد
الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید
کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست
که انتهای همه علوم بآن است و او را مبادی غیر واضح نتواند بود
و مسائلی که در آن علم بحث از آن کنند وجود تمامت علم بر آن
مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است

و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علمیست بآنک نفس
انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که
بارادت ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم
نفس انسانی بود از آن جهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح
و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال
او چیست و قوتهاء او کدامست که چون آنرا استعمال بر وجهی
کند که باید کمال و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آنچه
که مانع او باشد از وصول بدان کمال بر جمله تزکیه و تدسیه او
که موجب فلاح و خیبت او شود کدامست چنانک فرموده است
عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من
زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد
و موضع بیان آن به برهان مسایل آن علم است اما از جهت آنک
این علم در منفعت عامتر از آن علمست و از روی عادت شامل‌تر
هو الله این مقدمات قلیلی با انجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان
باشد پس بر سبیل حکایت بطریقی موجز که در استحضار تصورات
آن مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی
برهان با موضع خویش حواله کرده ان شاء الله تعالی
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس
ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شأن
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف

در این بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان می‌گویند بتوسط
قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی
و نه محسوس بیکی از حواس و در این مقام احتیاج افتد
ببیان چند چیز تا این بحث تمام شود اول اثبات وجود
نفس دوم اثبات جوهریت او سیم اثبات بساطت او
چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم آنکه مدرک بذاتست
و متصرف بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس
اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرتر و واضح‌تر چیزها
بنزدیک عاقل ذات و حقیقت او ست چندی که خفته
در خواب و بیدار در بیماری و مستی درستی و هشیار
در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی
خود غافل نتواند بود و چگونه دلیل گویند بر هستی خود
چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل
را بمدلول برساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید
~~پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید~~ دلیل واسطه شده
باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد
و خود جز خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود
محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب
اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجود که هست جز واجب
الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع

آنست که هر موجود که هست یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر
غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد
مانند سیاهی که در جسم حاصل است و هیأت تخته که شیء موجود
چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب
یا آنچ بجای او بایستد نبود صورت تخته نتواند بود و چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلک او را بنفس خود
بی تبعیت مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند جسم و چوب
در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد
گوییم پیدا شد که ذات و حقیقت مردم عرض نبود چه خاصیت
عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که او را بنفس خود
استقلالی نبود تا حامل و قابل آن عرض شود و در این صورت
ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است
و پیوسته صورتی و معنی درو متمثل می‌شود و دیگری ازو
زایل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود
و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض
پس نفس جوهر بود و اینست مطلوب اما بیان
بساطت او آنست که هرچه موجود بود یا قابل تجزیه بود
یا نبود آنچ قابل تجزیه نبود در این مقام آنرا بسیط خوانیم
و آنچ قابل تجزیه مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد
می‌کند چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند
و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود

نقش نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که درو حال بود
هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل قسمت
واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تعقل معنی
واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب
حق بود و آن بساطت اوست **اما** بیان آنکه نه جسم
و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل
انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون
واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس
او شوند ضرورت آید که ازان مماس یک طرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده
باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام لازم آید
و چون مماس هر طرفی جزوی دیگر شود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب باشد
چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی
بسیط نبود و ما گفتیم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود
و نه جسمانی ⁂ وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتی که پیش ازان داشته باشد ازو زایل نشود مثلا
جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نکند ازو صورت
تربیع درو حاصل نتواند شد یا پارهٔ شمع که نقش مهری قبول
کرده باشد تا آن نقش ازو برنخیزد نقش مهری دیگر درو مصور نشود

چه اگر

چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط
شوند و هیچ کدام تمام منقش نشود و این حکم در جملگی احکام
مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه
صور معقولات و محسوسات برو طاری می شود یکی از
پس یکی جمله را قبول می کند بی آنکه استدعاء زوال صور سابق
کند بلکه جملگی صور درو تام و کامل متمثل است و هرگز بجائی
نرسد که از بسیاری صور که درو حاصل آید عاجز شود
از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور درو معین او
بود بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم چندانکه
علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست درو بیشتر و تعلم
و استفادت را مستعدتر و این خاصیت خلاف خاصیت اجسام است
پس نفس جسم نبود ⁂ وجهی دیگر ⁂ و همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب
طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود
و از سواد اسود و حال نفس خلاف این حال بود که همه صور
اضداد در یک حال جمع آید چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند
در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف
بدان نگردد اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند
تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و بدین قیاس
پس نفس جسم نبود ⁂ وجهی دیگر ⁂ قوی جسمانی مایل ادراکات

جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک
صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین
در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوانی بود و قوت
غضبی که شوق او در حصول کمال تغلب باشد و این قوی از ادراک
مرادات مدد می یابند و کاملتر می شوند و نفس از غلبهٔ امثال
این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود
از بهر آنکه چندانکه از مباشرت لذات و ملابس شهوات
دورتر بود رایهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر
باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث
او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود
زیادت باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است
و نه جسمانی چه هر چه از جنس خویش قوت گیرد و از ضد
ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف تر می شود
و با اجتناب از آن قوت می یابد ، وجهی دیگر ، هر حسی جز
محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات
بصری خبردار نبود و سمع بیرون از آوازها در نیابد و علی هذا
و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس
خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم را و هیچ حس
از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم که آفتاب را
که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر سپری می بیند
از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و در زمانی که بر کنار آب نگونساری بیند

هرگز سبب و علت آن نگونساری آن باصره نبیند و همچنین در دیگر
غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را
بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر
می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند
که قوت هر حاسه چیست و آلت او کدام است و اسباب
و علت اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل
آن احکام ایشان تمییز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس
حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از و استفادت
نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از حس نگرفته
باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
بلکه بر همه فرمانرواست و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را
ادراک بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را می داند
و می داند که او خود را می داند و نشاید که دانستن او خود را
بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد
و خود همین سبب را است که مدرک بآلت خود را و آلت خود را
ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او
و نه میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد و اینست
مراد حکما از آنچه گویند عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف
نفس بتوسط آلات ظاهر است چه احساس بحواس کند
و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر است

واما انک محسوس نیست بحواس از جهت انک حواس جز اجسام را
واجسمانیات را احساس نتواند کرد ونفس نه جسم است ونه جسمانی
پس محسوس نبود اینست آنچ مطلوب بوذ از تنبیه بر حقیقت
نفس بحسب این موضع واین قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه
وبباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند
ومرگ را با فناء او طریقی نبوذ بلک بهیچ وجه عدم برو جایز نبود
ودلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بوذ وفنا
برو روا بوذ بقا درو بفعل بوذ وفنا بقوت وچون چنین بوذ
باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه اگر آن چیز
که بقا درو بفعل بوذ فنا هم درو بعینه بقوت بوذ لازم آید
که چون فنا بالفعل اید متجمع فنا وبقا شده باشد در یک حال فوت صح
واین محالست پس باید که آنچ بقا درو بفعل بوذ غیر آن چیز
بوذ که فنا درو بقوت بوذ ولا محاله باید که ملاقی او بوذ والا
این حکم که فنا در وی بقوه نیست صحیح بوذی باشد چه اتصاف
چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبوذ
چون سوادی و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این
اتصاف صحیح بوذ مانند اتصاف جسم با مکان عدم سوادی
که درو حال بوذ وملاقات معنوی یا میان حال ومحلی تواند بوذ
یا میان دو حال در یک محل وملاقات دو حال در یک محل بوذ که
اتفاقی بوذ نه ضروری ودر صورت مذکور ملاقات ضروری است
پس ملاقات آنچ بقا درو بفعل بوذ وآنچ فنا درو بقوت بوذ

بر وجه حلول یکی در دیگر بوذ ونشاید که فنا محل در حال بقوت
باشد چه بقاء حال بعد از فناء محل ممتنع بوذ پس آنچ فنا درو
بقوت بوذ محل آن موجود بوذ که بقا درو بفعل است واز اینجا
معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح بوذ در محلی حال
بوذ وحال یا صورت بوذ یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض
جایز نبود وما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلک
جوهری است قایم بذات خویش نه جسم ونه جسمانی پس
فنا برو روا نبود وبانحلال ترکیب بدن منعدم نشود واگر
نظر صح کسی بطریق استقرا نگاه کند در احوال اجسام وتتبع امور ترکیب
وتالیف اضداد آن بفکر دقیق واز علم کون وفساد با خبر
بوذ او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمی شود بلک
عوارض واوضاع وترکیبات وتالیفات وصور وکیفیات
بر یک موضوع مشترک مانند ماده باقی متبدل می شود وحاصل
این احوال در همه اوقات برقرار خویش مثلا آب هوا شود
وهوا آتش وماده که این سه صورت بر وطاری شود بتبدیل
بدل در هر سه حال موجود بوذ والا نتوانستی گفت که آب
هوا شد وهوا آتش چنانک اگر موجودی با عدم شود ودیگری
در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت
که این موجود آن موجود شد وآن ماده حامل قوت فناء
صورتها باشد وچون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر
مجرده که از دنس هیولی مقدس بوذ اولی باشد بعدم قبول فنا

و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض
نماید مقرّر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را مانند
ادوات و آلات صنّاع و محترفه و نه چنانک جماعتی تصوّر
کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست
که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن بنسبت
با نفس چون قوت آلات بود با اضافت با اصحاب صناعات
و این معنی در کتب بطرز بشرح و بسط موشح باستشهاد
براهین حقیقی موجودست این قدر اینجا کفایت بود

فصل سیم در تعدید قوتهاء نفسانی و تمیز آن از دیگر

قوی نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچ
از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است اول نفس
نباتی که ظهور آثار او باصناف نبات و انواع حیوان و
اشخاص انسان شامل است دوم نفس حیوانی که تصرّف او
بر اشخاص انواع حیوان مقصورست سیم نفس انسانی
که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است
و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن
مبدأ فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوتست
اول قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل
او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیّره خوانند صورت بندد
سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه

منمیه یعنی رویاننده

و قوتی دیگر که آنرا مصوّره خوانند بکمال رسد اما
نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراک آلی دوم
قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی
آنچ آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود ا باصره
و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه اما آنچ آلات
آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال
و فکر و وهم و ذکر اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود
یکی آنک منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند دوم آنک منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا
قوت غضبی گویند اما نفس انسانی را از میان نفوس
حیوانات اختصاص بیک قوتست که آنرا قوت نطق خوانند
و آن قوت ادراک بی آلت و تمییز میان مدرکات باشد
پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت
باصناف معقولات بود آن قوت را باین اعتبار عقل
نظری خوانند و چون توجه او بتصرّف در موضوعات
و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را بدین روی
عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است
که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانک
مقدمه رسالت بشرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار
این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش

و بحث از آنک مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس

مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض

از ایراد این قدر درین موضع آنست که ما سابق قوتها که آثار

آن بحسب ارادت و رویت صادر شود و بحمل آن باکتساب صورت

شوند و میان آنچ باثر او بحسب طبیعت کند و قابل کمالی زاید

بر آنچ در اصل فطرت یافته باشد شود فرق ظاهر کنیم چه

حاصل این صناعت که در ان خوض خواهد رفت تعلق بصنف

اول دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت انست که

مبادی افعال و آثار بشارکت رای و رویت و مستتر و ارادت

می شوند **اول** قوت ادراک معقولات و تمیز میان

مصالح و مفاسد افعال که انرا قوت نطق خوانیم **دوم**

قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب

و مناکح و غیر آن شود **سیم** قوت غضبی که مبدا دفع مضار

و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت

آخر انسانرا بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول

بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهری است در اعضاء او

که بمثابت آلات اند انرا **اما** قوت ناطقه را دماغ

که موضع فکر و رویت آنست **و اما** قوت غضبی را دل

که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست **و اما**

قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل

بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت از این سه قوت

اعنی ناطقه و غضبی و شهوی به سه نفس کنند **اول** نفس ملکی

خوانند **دوم** نفس سبعی **سیم** نفس بهیمی **اما** دیگر قوی که

شرح داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر

ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت

و رویت را در ان مدخلی نبوده باشد و ملکه کمالات ایشان از آنچ

در فطرت بود زیاده نشود **فصل چهارم** طبیعیان گویند

که جسم اند مایه یکی و متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری

شرف و فضیلی نیست چه یک حد معنوی همه را شاملست و یک

صورت جسمی هیولی اولی جمله را مقوم است و اختلاف اول

که در ایشان ظاهر می شود تا ایشانرا متنوع میکند بانواع

عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود

بر بعضی نیست که هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در

قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید آید و

بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست

از مبادی و صور شریفه قبول می کنند ترتیبی و تباین در ایشان

ظاهر می شود پس آنچ از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع

ترست از جهت اعتدال مزاج شریف ترست از دیگران و این

شرف را مراتب بسیار و مدارج بی شمارست تا بحدی رسد

که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس

مشرف شود و در وجود خاصیت نزدیک چون اغتذا و نمو

و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها بر درو

آثارند

در بیان اینکه انسان جامع [illegible] صح

متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد آنچه بافق جمادات
نزدیکتر باشد مانند مرجان بوذ که بمعادن بهتر ماند و ازو
گذشته مانند گیاهها که بی بذر و زرعی بمجرد امتزاج
عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در وی قوت
بقاء شخص زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود پس هم برین
نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاهها تخم دار
و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص
و تبقیهٔ نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشد
اشخاص ذکور که مبادی صور و والید باشد از اشخاص
اناث که مبادی مواد باشد متمیز شود همچنین تا بدرخت
خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در منبت او جزوی معین است که در و حرارت
غریزی بیشتر باشد مشابه دل دیگر حیوانات را تا اعضا
و فروع ازو روید چنانکه شرایین از دل و در لقاح و کشش
دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی
نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانورانست تا آنکه چون سرش
ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود
هم شبیه است بعضی ازیشان و بعضی اصحاب فلاحت
خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجب تر
و آن آنست که درختی ماده باشد که میل کند بدرختی تا بار نگیرد
گیرد از هیچ درخت دیگر جز از کشش آن درخت و این خاصیت

نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است
و جمله امثال این خواص بسیارست درین درخت و ادراک جز
بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است در زمین
و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما عمهٔ نوع انسان خوانده است آنجا که گفته است
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم بهما تا اشارت
بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال نباتاتست و مبدأ
اتصال بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد بمراتب
حیوان بوذ که مبدأ آن بافق نبات پیوسته بوذ مانند حیوانی
که چون گیاه تولد کند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع
عاجز باشد چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی
که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل
نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر نسبت بر حرکت
ارادی و احساس تا طلب ملایم و حذر عدا کنند و چون ازین
مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر
شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت
بوذ و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معد بوذ آنچه
بدرجهٔ کمال رسد در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزلت
نیزهها باشد چون شاخ و سرو و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها
چون دندانها و مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و آنچه بهری
بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در

مرغان و غیر آن بود ممتاز باشد و آنچه ازین نوع درو ناقص
شود دیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص
باشد مانند آهو و روباه و اکثر تأمل افتد در اصناف جانوران
و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود
از آلات و اسباب فراغ مقدّر و مهیاست چه بقوت و شوکت
و ترتیب آلات چنانک یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت
مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن
آشیان بحسب حاجت و ذخیرهٔ غذا و ایثار آن بر ابنای جنس
و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری
و فراست در مواضعی بحدی که خردمند در آن متحیّر شود
و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت
مدارج نباتات زیادت است از جهت قرب آن ببسایط
و بعد این از آن و شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک او
بحدی رسد که قبول تأدیب و تعلیم کند تا کمالی که درو مفطور
نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدّب و باز معلّم و
چندانک این قوت درو زیادت بود مرتبت او را رجحان
بیشتر باشد تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال انسان را کافی
بود در تعلیم چنانک آنچه بینند محاکات نظیر آن تقدیم
رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت

مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اول از مراتب انسان بدین
مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف
عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات
بود و تا این مقام مرتبت و تفاوتی که افتد مقتضای
طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدّر باراده
و روّیت بود پس هر مردم که این قوی درو تمام افتد
و باستعمال آلات و استنباط مقدمات آن از نقصانی
بکمالی بهتر تواند رسید فضیلت و شرف او زیادت بود
بر آنک این معانی درو کمتر باشد و اوایل این درجات
کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریف و ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف
میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تأملات بسیار
در علوم و معارف و اقتناء فضایل خوض می نمایند و ازیشان
گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از
مقربان حضرت الهی بی توسط اجسام تلقی کنند و در تکمیل
خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت
اهل العالم و ادوار می شوند و این نهایت مدارج نوع انسان
بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در نوعهای حیوانات
هم بدان سبب که در حیوانات و نباتات گفته آمد
و چون بدین منزلت رسد ابتداء اتصال بود بعالم اشرف

و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد
تا نهایت آن که مقام وحدت بود و اینجا دایرهٔ وجود
با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطهٔ آغاز کرده باشد
تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط مستغنی شود و ترتب
و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق
و نهایت مطالب که از حق مطلق بود نماند و یبقی وجه
ربک ذو الجلال و الاکرام پس از این شرح شرف رتبت
انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی
که او را از ازلی فرموده‌اند معلوم شود بلک شرف رتبت
کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر
ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود
انسان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات
و زبدهٔ کاینات اند و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق
این معنی است بلک این معانی مقرر مقصود از این اشارت
و غرض از شرح این مراتب آنست که بدانند که انسان در
فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و سایر مراتب کاینات افتاده
و او را الهیت بارادت بمرتبهٔ اعلی و با طبیعت بمرتبهٔ ادنی
از بهر آنک همچنانک در ظاهر آنچ در دیگر حیوانات بدان احتیاج
افتاد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
مضرت گرما و سرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی
و معاند احتراز تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است

و انسان را مزاج العلة کرده‌اند و آنچ انسان را بدان حاجت بود
از این اسباب حوالت با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت
او کرده تا چندانک بهتر داند می‌سازد نه غذا او بی ترتیب
زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه
لباس بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود
و نه سلاح بی صناعات و مهنت و تقدیر صورت بندد
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی
و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او
مرکوز شده و کمال انسان و شرف و فضل حواله با فکر و رویت
و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی
و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت
از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی
که در طبیعت او ودیعت کمال مرکوزست او را بر طریقی باز
و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می‌آید و از افق بهیمت برساند
تا نور الهی بر و تابد و مجاورت ملاء اعلی یابد از مقربان
حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اهمال اختیار
کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت
اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای دیگر
که در طبایع بیماران باشد با آن اضافت شود تا روز بروز
و لحظه بلحظه ناقص‌تر می‌شود و انحطاط و نقصان غلبه می‌یابد

تا مانند سنگی که از بالا نشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجهٔ
ادنی و رتبت اخس رسد و ان تمام هلاک و بوار او بود
چنانک گفته اند **شعر**

هی النفس ان تُهمل تلازم خساسة ✿ وان تنبعث نحو الفضائل تلهج

و از جهت آنک مردم در بدو حالت مستعد این دو حالت بود
احتیاج افتاد بمعلمان و داعیان و مودبان و هادیان تا بعضی
بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسارت که
بیانی که در ان بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلک خود سکون
و حرکت در ان معنی کافی است مانع می شوند و روی بجانب وعدم صح
سعادت ابدی که جهد و غایت بدان موقوف باید آ
و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد
نتوان رسید می کردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب
و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا الله
لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی انه الهادی

فصل پنجم در بیان آنک نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی
است که هیچ موجودی دیگر با او در ان شرکت ندارد و تعیین
و بحق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود
که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزها دیگر با او در ان
شریک باشد مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا
و روانی در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار

و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر با ایشان مشارکت صورت
نبندد هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار
کشیدن مشارکت و کمال هر چیز در تمامی صدور خاصیت اوست
از او و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانک کمال شمشیر
در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را
بکار آید فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب
چندانک دونده تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام
و قبول ادب لطائف بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب
نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی
دیگر بکار دارند و در ان انحطاط رتبت او بود و اگر اسب سرکش بود
یا فرمان نبرد او را بالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آنرا
برای بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی
است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای
دیگرست که در بعضی که در بعضی دیگر حیوانات با او شرکت کنند و در
بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانک شرح
آن گفته آمد **اما** آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
چه لخرس را این معنی هست و نطق بالفعل نه بلک آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و بحسب ارادت در آن تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم شود بخیر و شر و حسن و قبیح

داند او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانک باید بکار دارد و بارادت
و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر
و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن جانب کند بسعی بطرف
ضد آن بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچ با حیوانات
دیگر مرکبات بشرکت دارند اگر برو غالب شود و همت را بدان
متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با قرانت بهایم یا فروتر
از ان آید و آن چنان بود مثلا که رغبت بتحصیل لذات و شهوات
بدنی با حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشد چون ماکل
و مشارب و مناکح نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا بادراک قهر و غلبه
و انتقام که ثمره استیلاء قوت غضبی بود مقصور دارد چه اگر
فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات ازو درین باب کاملتر و بیرمراد تر اند و بر مراد خویش
قادر تر چنانک مشاهده می افتد از حرص سگ بخوردن و شغف
خوک بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان
از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن
و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن
بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد
طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی در آن
مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را
با کمتر سبعی نسبت دهند در آن باب آن سبع برو سبقت گیرد

و فضیلت مردم از قوت نطق از آن آید که نفس را از چنین رذایل
و نقایص نگاه پاک کند از بهر آنک تا طبیب ازالت علت نکند امید
صحت نتوان داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و دسومت خالی نباید
قابل رنگی که او را باید نشود و لیکن چون میل نفس انسانی را از آنچ
موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او
در حرکت آید و افعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف
کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات
مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و مجانبت
اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محلی
از ادوات طالبی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه
استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در او زیادت تا مقتضای
طبع خویش را بتمام رساند و همچنانک نقصان را مراتب بسبب بعضی
بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی
بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه
بنقص از جهت تمکین قوت شهوت و غضب و نسبت بهایم و سباع
و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکمالاتی که
او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاک ابدی و شقاوت سرمدی
رسیدن ادراک کند همچنین کمال را مراتب بسبب زیادت از مراتب
نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت کنند و گاه
بنعمت و رحمت و گاه بملک و سرور حقیقی و قرت عین کنند چنانک
فرموده است عز من قائل فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین

و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند
و در بعضی صور کتابات بلذتی لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا
خطر علی قلب بشر و هم برین منوال لها رسیدن بجوار رب العالمین
... و مشاهدهٔ جلال او در نعیم مقیم پس هر که بحکم بعث
طبیعت از جنس مواهب ها و دانه اعراض کند در طلب جان
خسارات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء
باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق
از الحب بلا و عناد و از اهل سفه و فساد و از آن در عاجل
و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاک در آجل کسب کند
اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست معنی کمال و نقصان
نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق

فصل ششم

در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و ذکر کسانی که تحقیق آن
کرده اند در آن باب چون از فصل گذشته معلوم شد
که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بر طریق
اجمال کردیم یافت واجب بود در معرفت تفصیل آن کمال
شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن
غایت جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب
بود کمال او غیر کمال اجزا و بسائط او بود چنانک کمال سکنجبین
غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ
و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود
بلک او را کمالی بود که هیچ موجود در آن با او مشارک نباشد

واکمل

و اکمل مردمان کسی بود که ما در توبن ایمان باشد بر اظهار آن حاضر
و ملازم ترین ایشان از بی تهاونی و ملولی که راه یابد چون حال
تفصیل و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود
هم معلوم شود **اما** کمال انسانی دو نوع است از جهت آنک
نفس ناطقه را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی **اما**
کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم
باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع
بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت
مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای همگی موجودات بالاو بود مشرف
شود تا بعالم توحید بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن
شود و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آینه خاطر او ستره
شود و حکمت نظری با سرها مشتمل بر تفصیل این نوع کمال است **اما**
کمال قوت عملی که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند
چنانک با یکدیگر مطابق و موافق شوند و بر دیگر تغلیب
نماید پس بسبب التیام آن اخلاق او مرضی گردد و بعد از این درجه
کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی
که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب در
حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود
پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست و کمال
دوم بمثابت ماده و چنانک صورت بی ماده و ماده بی صورت

ثبات و ثبوت نتواند بوذ همچنین علم بی عمل ضایع بوذ و عمل بی
علم محال پس علم مبدأست و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب باشد
آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض
در معنی یکدیگر بوذ دیگست و فرق میان هر دو باضافت باشد
و غرض آن بوذ که هنوز در حد قوت بوذ و چون بحد فعل
رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام که وجود او در تصور بنّا
باشد غرض او بوذ چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه
کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب
کاینات بوجهی کلی واقف شود و جزویات نامتناهی که در تحت
کلیات مندرج باشد بوجهی از وجوه حاصل آمده باشد
و چون عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی
و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال
این عالم کبیر و استحقاق آنک او را عالم صغیر خوانند بیابد
پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او
گردد پس انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق بوذ که او را
بقا و دوام بوذ پس بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد
گردد و بقبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن
میان او و میان معبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف قربت
حضرت یابد و این مرتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع
مردم را ممکن است و اگر ممکن نبوذی که بعضی از اشخاص این نوع
بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا و استحالت چون سبیل

دیگر حیوانات و نباتات بوذی و او را بر ایشان هیچ شرف
و مزیت صورت نبستی و ما غبیی که معقول ایشان از تصور
این معنی قاصر بوذ حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی
بنیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت
بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان
بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب
امور است که موذی بوذ بلذات دنیاوی مثلاً گفتند فایده
و غرض از ذکر و فکر که دو قوتست از قوی نفس آنست که تا
بذکر یاد لذتی کند که از مطعمی یا منکحی یا مشربی یافته باشد
و بفکر در طریق تحصیل آن مطلوب بیندیشد پس نفس را
خادمی و مزدوری شمردند در خدمت شهوت خسیس و ذات
شریف را که شریک ملأ اعلی است در رتبت فروتر از حی
موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات در رتبت
فرو آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیکست آنچ جمعی از معاد تصور کرده اند
که همه از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد یا از جنات
عدن و قرب حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطعم لذیذ و
تمکین از مناکح و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات
و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد
در رغایب آن بوسیلت متاجره و مراجعه کنند اندک عاجل
برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی

بذل کند و بحقیقت این جماعت حریصترین خلق باشند بر لذات
و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین لیکن ایشان و با این همه اگر
در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملأ اعلی ذکری رود و بشنوند
که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین تا ذورات
و خسایس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان
بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مبدع
کل است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تنعم با امثال
این معانی برو روا نه و ایشان درین باب مشارک سگ و خوک
بل خنافس و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان است
و للحق جمع این عقیدت بازای اول در یک ضمیر از عجایب عالم
و اگر فکر کردندی اندک طیبه ایشان را روشن شدی که تا اول
بالم جوع مبتلا نشود از لقمهٔ ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت
عطش گرفتار نشوند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر
امتلاء اوعیه منی نباشد از دغدغهٔ مجری استفراغ آن ساعتی
بذ نشان نرسد و تا از رنج سرما و گرما تحمل نکند از زینت لباس
متنعم نبینند پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاجی
که سبب شفا باشد از آلام موجب سلامت از نکایت آن
آسایش یابند و بدان از مقاسات شدائد آن برهند طعم آن
لذت و راحت در مذاق تصور ایشان ممکن باشد کمان برند که
آن لذات کمال و سعادتی است و ازین پایه غافل باشند که اگر
بلذت مطعوم مشتاق باشد اول بالم جوع مشتاق شده باشد

و اگر راحت شربت را طلب کند از پیش رنج عطش طلب
کرده باشد و مهمترین منوال و جالینوس گوید در حق این
جماعت این جبشان که تباه ترین سیرتی موسومند چون کسی را
یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود نصرت او و بدعوت
با او برخیزند با مردمان را در غلط افکنند و فرا یابند که ما
درین طریقت متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل
و عقل را در آن با خویش شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود
و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روا نی یابد و این جماعت احداث
و نو آموزانرا تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضائل
ملکی حقیقتی ندارد و اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بطبع مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار
درین سبب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی
از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدن است
از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب
و یابس مرکبست و غلبهٔ یکی ازین اضداد بر دیگران موجب
انحلال ترکیب بدن باشد و معالجت با کل و شرب از جهت دفع
آن حالتست که اقتضاء انحلال بدن میکند تا باشد که بدن
چندانکه ممکن بود باقی بماند و علاج مرض سعادتی تمام
نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود
چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوا
آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان که مقربان حضرت

آلهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت
از اتصاف بحسن اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند
مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز
و علا را ناظم نسبی نتوان داد پس در بحث تشنیع و جدل
آرند و رای آنکس را که با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب
دارند و خواهند که شبهات اصل خویش را در ضمیر او وقع
افکنند و از همه عجب تر آنک با وجود چنین مذهب و رای اگر کسی
را ز بشنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است
و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن
و بی المبالاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه
و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده او را تعجب بسیار کنند و او را
مستحق کرامات بزرگ شمرند و گویند او ولی خدا و صفی اوست
و در میان خلق او فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی است
و چون او را ببینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند
و خویشتن را بالاضافت با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حال
هر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رای
و رذائل عادت اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
تا بر آن بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم
ایشان مضطر می شوند و ناقض مذهب خویش از آن حال که میداشتند
ادراک میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف
نظام این جماعت آنست که اگر چه نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود

و صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک اشعاعی
که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد
و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار
شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت ازو مشاهده کند
از خجالت و حیا حالتی برو در آید که مرگ را آرزو خواهد
مگر کسی که خساست طبع نفاستی برو طاری شده باشد
که انسانیت بتمامی ازو زایل شده بود و وقاحت که از لوازم
مراضی باشد بنقصان او را ملکه گشته و اصلاح نفس چنین کس از حدود
امید وار بود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او صورت
نبندد اما قوم اول که اثر حیا هنوز در ایشان باقی بود
و اعادت صحت ایشان موجود باشد که اندیشه کنند که حیا
دلیل قبح بود از بهر آنک همه طبایع نظام بفعل جمیل دوست
دارند و سبب انحراف منهم بقبح بود و از آن شرم باید داشت
لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریست و ازالت
آن بقدر وسع طاقت واجب پس افحش اقبح بود و اقبح بستر
و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای اثر فعل آن از طبع
نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت
آن جماعت وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال
خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت می شمارند
و اظهار آن و اعتراف بدان از خساست و وقاحت حساب میکنند
ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود.

در معرفت رذائل سیرت و حسن سیرت * پس عاقل باید
که همت بر ازالت عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست
مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام
حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بلکه صحت
طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن
حد اندکی تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و حرمت
خویش در میان مردم و احتراز از بخل و زیادت بشرط آنکه
موذی نبود برنجی و علتی شاید اما باید که بشائبه غرض دیگر
ملوث شود و از لباس بآن قدر که دفع مضرت گرما و سرما
کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندکی تجاوزی
کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش
بشرط آنکه موذی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید
که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند
و اگر اندکی پایه از آن درگذرد باید که از طریق سنت و قاعده
حکمت بیرون نشود و حرمت مردمان و آنچه از جاه او خارج
باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان
حاجت افتد همین نسبت محافظت حد نکند بعد از آن
در طلب سعادتی و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود
و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او
بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیات مقتضی کمال او شود

و با ساز و دیوار و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفع آن
و بر جمله در مردم سه قوت مرکبست چنانک گفتیم ادون
نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارکت
بهایم با دونست و میان ایشان با شرف و مشارکت ملایکه با اشرف است
و میان ایشان با دون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او
اگر میخواهد بمنزل گاه بهایم فرو آید تا هم از ایشان یکی باشد
و اگر میخواهد در محله سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود
و اگر میخواهد بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان شود و عبارت
از این سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه
و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بادنی شهوات فرماید
و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه مقتضی
نقصان بود ندامت و ملامت آن اقدام او را در حجیم حیرت
فتح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند از این سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است
در حقیقت و جوهر تو و آن نفس ملکی است و دویم بی جبلت ادب
نیست اما قابل ادب است و انقیاد مودب نماید و دولت
با دب و آن نفس سبعی است و سیم عاری از ادبست و عادم قبول
و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت
کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسید و حکمت
و حکمت در وجود نفس سبعی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی

که از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه نفس بهیمی با ملک ادب نسب
و این معنی بر دیگرست تاویل آنچ از ارسطو نقل افتاده و افلاطون
در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة
الذهب في اللين والانعطاف واما تلك فبمنزلة الحديد في الصلابة
والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب في
الشهواني ان يكون فاضلا پس هرکه ایثار فعل جمیل کند اگر قوت
شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بقوت غضب
که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت
و استعداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او
صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود و همچنان در طریق
استصلاح بود و صلاحش امید وار امضاء عزیمت در قطع
طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا
مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان فهم
که دعوی محبت افعال جمیله کنند و از تحمل جو نفس با معرفت
فضیلتش اعراض می نمایند با کسالت و بطالت و بدیشان نکو می یابند
والاه فرق نسبت بان ایشان و بان کسانی که بمحبت فعل جمیل
و معرفت فضیلتش موسوم بود چه اگر بینایی و نابینایی
در چاهی افتند هر دو در هلاک مساهم باشند و بینا باستحقاق
مذمت و ملامت متفرد و مثل این سه نفس قدماء حکما چون
مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته
و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود

و بعضی گفته اند مثل این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب
بهیمه تقوی که سگی با او بود و او راکب و در طلب صید بیرون آید
اگر حکم مرد نافذ بود هم چهارپا و هم سبع را بر وجه اعتدال
استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خورش بوقت حاجت
رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لابد جماعت بر قاعدهٔ عدالت
بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش
مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود ممکن بود که کند
پس بهر موضع که علفی از دور بیند از آن جانب دویدن گیرد و از
ناهمواری حرکت در شیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل
نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یار را نیز رنجه کند و چون بعلف
خویش رسد دیگران را برگ نگذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند
و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثناء دویدن
بدرختی یا خارستانی یا زمینی ژرف یا آب هولناکی رسند
بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و اسب را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهدهٔ صیدی راکب
و مرکوب را بفضل قوت بران سوی میل دهد در رنج و خوف
تلف مانند آنچ گفته اند حاصل آید که محتمل بود که در اثناء
مقاومت و محاربت حیوان که مطلوب اوست جراحتی و زخمی
یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشد که
مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن
باشد و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال

اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او
لازم آید چنانک گوئی همه در حقیقت یک چیزند و تا این تفهیم
قوی و آثار او که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود
چنانک گوئی هر یک بانفراد بر حالت اول اند و از روی طاعت
و مسالمت در آن حالت گوئی هر سه همان یک قوت تنهاست و هیچ
منازع و ضد ندارند و از اینجاست اختلاف علما در آنک ایشان
سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر مفوض
بنفس ملکی نبود منازع و مخالف پدید آیند هر ساعت در تزاید بود
تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاک کل هر سه و هیچ حاصل نشود
تباه تر از آنچه در ضمن آن بود از اهمال سیاست ربانی و تضییع
نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او که
کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم
بحقیقت همانست و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را
بنده کردانیدن که انتکاس طول اشارت بدانست و این معنی
مقتضای طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود
نعوذ بالله و نسأله العصمة والتوفیق

فصل هفتم

در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست
چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز
از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانک در اثنای سخن
گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست
پس اولی چنان بود که معرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی

تا از وقوف بر آن دریافت شوقی که باعث او باشد در طلب
کمال حادث شود و در کامل فرح و اهتزازی بظفر بر مطلوب
زیادت کردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق
بدین فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب همانست
که او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل
چنانک در جملگی صناعات مقررست چه نجار را نخست تصور
مائده بحث بکند فکر را در کیفیت عمل صرف بکند و تا کیفیت
عمل تمام در خیال نیاید ابتدا بعمل بکند و تا عمل تمام نشود
مائده بحث که فکر اول از بود صورت نبندد. همچنین مرد عاقل
تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند بکند اندیشه تحصیل
کمال در خاطر او متمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت
او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس
گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت
احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود پس گفته است
به احداث نه احداث عمر میخواهم که عمر را درین معنی اثری
نیست بلک باحداث کسانی را میخواهم که سیرت ایشان ملابس
شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد
و من میگویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث
از سعادت و خیرست در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم
تا احداث بدان رسند بلک از جهت آنک این معنی بر سمع
ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست

وی تواند که بدان مرتبه برسد تا شوقی در ایشان پدید آید
بعد از آن توفیق مساعدت کند و او رحمه الله در آغاز
فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای
هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن متاخران و آنچ مقتضای
عقل او بوده است تقریر داده چنانک خلاصهٔ آن مقاله شرح
داده اند ان شاء الله تعالی میگوییم حکماء متقدم گفته اند
خیر دو نوعست یکی مطلق و یکی باضافت **خیر مطلق**
آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایتها
اوست **خیر باضافت** چیزها که در وصول بدان غایت نافع
باشد **اما** سعادت هم از قبیل خیرست ولکن با هر شخصی
و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش
پس از این روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر
بود و خیر در همه اشخاص یکسان بود و جماعتی در حیوانات
دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اجل آنست که
آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش
نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان ظاهر شود بلک
بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت
حقیقی بود و آنچ بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت
مأکل و مشارب و راحت و آسایش ارباب سعادت نشود
بلک از امثال آن خیرها بود که بخت و اتفاق تعلق دارد
و در مردم همچنین **اما** سبب آنک گفتیم خیر مطلق یک معنی است

که همه اشخاص دران مشارکت دارند آنست که هر حرکتی
از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول
عرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بیهوده
میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچ عرض بود در هر فعلی
آنست که فاعل را در آن خیری متصور شود و الا عبث افتد
و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن عرض در نفس خویش
خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در وصول
چیزی که خیریت آن خیر زیادت بود آن خیر بالاضافت
بود و آن خیر خیر مطلق و جمیع صناعتها و روشها
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیری است پس خیر مطلق
در همه یک معنی مشترک باشد واجب بود معرفت این معنی
تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات
پراکندهٔ اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند چیزی
که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه نزدیک برسند
ان شاء الله تعالی **قسمت خیر** فرفوریوس از ارسطاطالیس
نقل کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح
و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر **اما شریف**
آنست که شرف او ذاتی است و دیگر خیرها را شرف از او
عارض بود و آن دو چیزست عقل و حکمت **اما ممدوح**
انواع فضائل و اقسام افعال جمیله است **و اما خیر بقوت**
استعداد این خیرات است **و اما نافع در طریق خیر** که لذاته

مطلوب نبود لکن بسبب چیزی دیگر مطلوب بوذ چون
ثروت و مکنت ❦ و بوجهی دیگر قسمت کرده است
که خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات یا تام اند
یا غیر تام آنچ تامست سعادتست که چون حاصل آید
صاحبش طالب مزیدی نبوذ بر آن و آنچ غیر تامست مانند
صحت و یسار بوذ که چون حاصل آید بر آن اقتصار نیفتد
بلک با آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات مانند تعلّم بوذ
و علاج و ریاضت ❦ و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بوذ
یا بدنی یا خارج از هر دو معقول بوذ یا محسوس و بعضی
در مقولات عشر که اجناس موجودات را شاملست خیرات
تعیین کرده اند گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل
بوذ که مبدع اول اوست و همه چیزها را در طریق کمال
انتها با او و انتهاء او با حضرت عزّت و در کم مانند مقداری
معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی
و در اضافه مانند ریاست و صداقت و در این مانند
مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب
اجزا و در ملک مانند مراکب و ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر
و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش
و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچ حکما گفته اند
قسمت سعادت اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتی از قدماء حکما کی در روزگار پیشتر بوذه اند

فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوذه اند سعادت راجع با نفس نهاذه اند و بدن را
در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت برین مجمع
شذه است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس
فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
بوذ چنانک اکثر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد
بوذ و گفته اند حصول این فضایل کافی بوذ در حصول سعادت
و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب
این فضایل خامل الذکر بوذ یا درویش یا ناقص اعضا
یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد
مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد
عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود
و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت نفس ناطقه او را
نهاذه اند ❦ و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوذه اند
چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را
جزوی از اجزاء انسان نهاذه اند سعادت بدو قسم کرده اند
قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت
جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که
خارج بدن باشد و ببخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی
شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است

چه بحث و اتفاق رای ایشان و تقاضای نوبت و فکر و روئیت را
در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم
خیرهاست و از شایبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر
روئیت و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا آورد
واما ارسطاطالیس چون نظر کرد در اختلاف اصناف
مردم و تحیّر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش
سعادت خود در یسار و ثروت داند و بیمار در صحت
و سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از لذات
شهوی و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر
بر معشوق و فاضل در افاضت معروف و بر این قیاس از وی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچ
مقتضاء عقل بود از بهر آنک هر چیزی بجای خویش و در وقت
خویش با اضافت با شخصی معین سعادتیست جزوی و نظر
فیلسوف باید که بتحقیق کلّی حقایق باشامل بود پس بدین
سبب جملگی سعادات را در پنج قسم مرتب کرد **قسم اول**
آنچ بصحت بدن و سلامتی حواس تعلق دارد **قسم دوم** آنچ
بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسّل آن اقتناء کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند
قسم سیم آنچ تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان
مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود
قسم چهارم آنچ تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای روئیت

بحسب آنک او ارادت داشته باشد **قسم پنجم** آنچ تعلق بجودت
رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت
عقیدت از خطاء در معارف علی العموم و در امور دینی علی
الخصوص داشته باشد پس هر که این هر پنج قسم او را حاصل
باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و بعضی حکیم گویند دشوار
بود مردم را که افعال شریف اند صادر شود بی ماده مانند
فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که
حکمت در اظهار شرف خویش محتاجست بصناعت ملک و بدین
سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد
سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی
از و سبحانه در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست
در آن و هم چنین خلاف افتاد میان حکما تا سعادت عظمی که ایشان را
بود در ایام حیات او بفعل حاصل آید یا بعد از وفات او
طایفه اول از حکماء قدما که بدن را در سعادت حظی ندیدند
گفتند تا دام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت
و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او بچیزهاء
بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانچ از کشف حقایق
معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب
چون از این کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و طو

جوهر

قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام برو افتد پس سعادت
حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس
و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود که
گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد از اداء حق و مواظب
بر اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل
غیر بخلیفه رب العرش موسوم و با صلاح اصناف
کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود
و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد
بلکه رای ایشان بر آن مقررست که سعادت را مراتب
و مدارج بود و بقدر سعی حاصل می‌آید بتدریج تا چون
بدرجه اقصی رسد سعید تام شود و اگرچه در قید حیات
باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد با بطلال بدن
زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران
درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی روحانی می‌تواند
بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و فضیلتی جسمانی
که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اقتضاء ایجاد موجب
کمال جزو روحانی است روزی چند درین عالم سفلی [معیّن] است
تا آنرا عمارت کند و بنظام دهد و اکتساب فضیلت کند
پس بعد از روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت
ملاء اعلی می‌باشد ابد الآبدین و مراد ایشان از عالم علوی

و سفلی

و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بلکه [مرجع] محسوس بود
اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و مرجع معقول
بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادام
که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود
باستجماع هر دو فضیلت هم چیزهایی که در وصول بسعادات
ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنا ملابست امور
مادی بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث اسرار آن و اشتیاق
بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت
پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادات بدنی مستغنی شود
و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویان که عبارت
از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت
شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد تا مرتبه دوم از مراتب سعادت
رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است یکی
مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشد و فضایل
این طرف در شان مستولی و از غلبه شوق بر اسرار و ضمایر ایشان
بر حرکت در جهت آن عالم مواظب دوم و مرتبه اقصی جماعتی را
که در رتبت روحانیات باشد و سعادات آن جانب در ایشان
بالفعل حاصل و از وفور کمال با استکمال جواهری که مباشر ماده آمد
بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت مع ذلک بنظر
در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا
بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف

خارج اند از اشخاص نوع انسانی و در زمره بهایم و سباع
معدود باشند اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض
حیثیت کمال نامیه اند و بخساست نفس و زیانت ممتنع از آن معرض
شده بلکه هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت
یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن
بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بتحصیل آن برغبت و رهبت بآن
دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل تقدیم رسانیده
و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را
شعار خود ساخته اند و روزگار در استعمال قوی شریفه در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان
از مجاورت ارواح مقدسه و وصول سعادت اشرف عذر
واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را
لازم چنانک گفته اند در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف
شوند و در چاه افتند هر چند در هلاک مشارکت دارند
اما بینا ملوم است و نابینا محروم پس ظاهر شد که سعادت
انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبست مرتبه
اول از شائبه آلام و حسرات متخلص نبود چه بسبب حرمان
از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخداع طبیعی و زخارف
پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل
مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی
و استفاضت آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزل رسید

بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق
محبوبی مبالات افتد و نه بفوات لذتی یا تنعمی تحسر باشد
ملک جملگی اموال و مآثر و خیرات دنیاوی مانند ذراتی که بنزدیک
ترین چیزی است بعد و مالی باشد بعد و نجات و خلاص از آن
بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی
بحسب ضرورت این نسبت باشد که مربوط بتن و لوازم در
اخلال و ازالت آن مجال اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه
مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود
و مجاذبت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را درو اثری صحه
نبود پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بفوت
مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بمرادی اهتزاز کند و نه
بادراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی که حکیم ارسطاطالیس
راست در فضایل نفس و ابوعثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده آن
باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابو علی آن فصل بعینه در کتاب
الطهاره ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و درجه
و آن فصل را امتحان را بپارسی نقل کرده شد و آن اینست
اول مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند آنست
که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس
و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل
و باز آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس
از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال

مردم هستند ملابس اهوا و شهوات بوذ الا آنک اعتدال نگاه دارد
و از افراط تجاوز ننمایند و درین مقام آنچ بوان اقدام باید نمود
نزدیک بوذ از آنچ احتراز از ان واجب بوذ چه امور او متوجه
بوذ بصواب بتدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج
نیفتد هر چند مشوب بوذ بتصرف در محسوسات ❁ پس
مرتبهٔ دوم و آن چنان بوذ که ارادت و همت در امر افضل
از اصلاح حال نفس و بدن صرف کنند الا آنک ملابس اهوا و شهوات
بوذ و بغنیات حسی التفات ننمایند مگر آنچ ضروری و ناگزیر بوذ
پس فضیلت مردم درین نوع رتبت بر تراید می شوذ چه مراتب
و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن اکثر
اما اولا از جهت اختلاف طبایع بوذ واما ثانیا از جهت
اختلاف عادات واما ثالثا از جهت تفاوت در مدارج علم و معرفت
واما رابعا از جهت اختلاف همتها واما خامسا بحسب تفاوتی که در
شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف
بخت و اتفاق باشد ❁ و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت
الهی محض باشد که دران مرتبه نه التفات افتد بگذشته و نه
نظر با آینده و نه بر مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه
بحال نزدیکی و نه خوف و فزع از زائلی و نه شوق و شغف بچیزی
و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی ما نفسانی ولکن بجزو عقلی
متصرف باشد و در مراتب اعالی از فضائل و آن صرف همت بوذ
بر امور الهی و محاوله بطلب آن بی انتظار عوض بجز نصرت او

دران و طلب او آنرا برای ذات وحقیقت آن معنی بوذ نه
از برای چیزی دیگر و آن رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد
بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت بطلب و قوت طبع و صحت
عقیدت و نسبت هر کسی بعلت اولی و امتداد او با فعال او بحسب
منزلت و مرتبت بوذ درین احوال که درین فضائل شمردیم و آخر مراتب
فضیلت آن بوذ که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر
محض بوذ و فعل که خیر محض بوذ فاعلش نه از برای غرضی دیگر
کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بوذ مطلوب لذاته و مقصود
لنفسه و آنچ غایت بوذ و خاصه کی در غایت شرف بوذ نه از
برای چیزی دیگر بوذ پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر
از لباب و حقیقت ذات او بوذ که آن عقل الهی او باشد و دیگر تعاطی
طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس سبعی و بهیمی و عوارض تخیلی
که از هر دو نفس وارد و داعی نفس حسی متولد شود جمله در وی منتفی
و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی
که مطلوب او بوذ باقی نماند بلک تصرف او در افعالی که ارادت
و قصد بوذ بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل
نبود و این است حال فعل الهی پس آن حال آخر مراتب فضایل
که مردم دران اقتدا کند بافعال مبدا اول که خالق کل است
عزو جل یعنی در افعال خویش یعنی در افعال خویش طالب حظی
و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلک فعل او بعینه عوض او بوذ
پس فعل او نه برای چیزی بوذ که آن چیز غیر ذات فعل بوذ

لنفسه

و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بوذ و ذات او بنفس او که
آن حقیقت عقل آلهی است و افعال باری عز و جل بنفس از برای
ذات او بوذ نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در
حال خیر محض و حکمت محض بوذ و غرض از آن اظهار فعل بوذ نه
سوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال
خاص خدای سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزها خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها
که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بوذی افعال او حاصل و تمام
محصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور
و قصد بسوی آن بوذی پس امور خارجی اسباب و علل افعال
او شدی و آن شنیع و قبیح بوذ تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
لیکن عنایت او عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضاء تدبیر
و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا
هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم از برای ذات مقدس
خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزهایی که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل
مردمی که بغایت قصوی برسند در اقتداء بانچه او را ممکن بوذ
باری سبحانه با افعال او بقصد اول هم از برای ذات او
بوذ که آن عقل آلهی بوذ و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که
سبب فایده و نفع غیر باشد در بقصد اول از برای آن غیر نکند
بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول

برای نفس فعل بوذ یعنی بنفس فضیلت و بنفس خیر چه فعل او
فضیلت و خیر محض بوذ پس فعل او نه از برای حدوث منفعتی بوذ
و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهات و طلب ریاستی و
محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت اما
آنک که مردم بدین درجه رسد تا جملگی ارادت خویش که تعلق
با امور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نکرده اند و خواطری
که از آن عوارض طاری شود دائر بتمامت منتفی و مفقود شود
تا اندرون او از اسرار آلهی و محبت آلهی ممتلی شود و آن استعداد از آن
تواند که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام
پس آنگاه از معرفت و شوق الهی ممتلی شود و با امور آلهی مستقر گردد
و آنچ در نفس و ذات او که فعل محض است حاصل شود همچون قضایای
اولی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنک تصور عقلی
در رویت او در آن امور آلهی بر او تیقن او بدان بر وجهی شریف تر و لطیف تر
ظاهرتر و منکشف تر و مبین تر بوذ از قضایای اولی که علوم اوایل
عقلی است این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی
کلمات فواید بسیار است درین باب والله اعلم بباید دانست
که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود
دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت حاصل نیاید
همچنانک تدبیر مدن و ترتیب منازل نظر در حال طایفه دون طایفه
و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت بندد و حکیم
ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف کم ظاهر شود

مبشر بود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد
بر معاودت موسم اعتدال پس بسیار طالب سعادت آنست
که طلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد با آن استشعار
خود سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم
گردد چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت او از زوال و انتقال
ایمن بود و از انعکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش
روزگار را در او اثری زیادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت
مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک
و کواکب سعود و نحوس او بدو محیط و بر و دایر در نکبات و نوایب
و محن و مصایب شریک دیگر ابناء جنس خویش بود الا آنک
این احوال او را از دلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن بلیات
مشقتی که دیگران را رسد مبتلا شود چه مستعد با ثبات و تمکین
بود مانند اسان بی جزع و قلق بود و طاری شود و نه ناسپاسی
و بی صبری از او صادر گردد و اگر مثل مصایب و آلام ایوب
نبی علیه السلام با خود و محتمل شود از حد سعادت بعد مایل نشود
و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر
و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت
مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده بود او را از آن
باز دارد و از کسانی که بدین فضائل موسوم نباشد ممتاز گرداند
و آن جماعت با سبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل
آن آثار شوند با اضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویش را

فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان
و شماتت دشمنان آرند و با اگر با اهل سعادت تشبه کنند
و نظام صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم
و مضطرب باشند و از غمی و عدم معرفت و وثوق با بوذی
بملامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه
مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود
که از عدم مطاوعت آلت چون حرکتش بجانب یمین کنند حرکت
بطرف شمال حادث شود و بر عکس و همچنین کسی که نفس او مرتاض
نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط و تفریط ایمن
نبود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت
غیر متغیر است چنانک گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
بس گاه بود که کسی همه عمر خوش عیش بود بمصیبتها عظیم
مبتلا شود چنانک بر حال پریامس گفته اند برمز و اگر چنین شخصی
در اثناء بلیه متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس هیچ یک از
مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر
عمر چگونه خواهد بود و این سخن شنیع است بعد از آن در دفع
این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال
که برو عارض شود با صلاحترین فعلی که مناسب آن حال بود
ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت
و حسن تحمل در ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد
و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر بمحنتی عظیم

پریامس نام پادشاهی
علیه السلام

بر وی وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او متغیر
مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدّر
و منغّص شود و احزان و هموم مضاعف گردد تا از افعال جمیل
ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر
شود اشراق و حسن آن زیادت شود چه احتمال مصایب عظام
و خرد شمردن وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان
فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همّت
بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است چون قوام سیرت بصدور
افعال بود چنانک گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت
ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط
باشد و اگرچه مصیبتها که بر ایوب رسید بدو رسد از جهت
آنک هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد
و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیمست
و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش را لذاتی
که در سیرت حکمت بهره یابد واجب بود که بیان اقسام سیرتها
و شرح لذتی که سعید را باشد تا این قواعد اضافت کنیم
تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتهای
اصناف خلق بحسب بسائط سه صنف است از جهت آنک غایات
افعال ایشان سه نوعست اول سیرت لذت که غایت افعال
نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود
سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت

اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل است کرامت و لذت را
ایشانرا کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت
دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد
و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک
مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب
نیل فضائلست پس حصول آن آنرا لذیذترین چیزها باشد
پس سعادت لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند
ذاتی بود اما لذت شهوی چون از تواتر سبب عین الم
میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم
یعنی ارسطاطالیس چنانک گفتیم آنست که مرجع سعادت
الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها
اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادت خارج احتیاج
افتد والا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحب
ماند فاضلی خفیه بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر
اطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود از آثار اظهارش
لذتی او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بود
منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن
حال محبت کمال که در دل او راسخ بود بحد شغفی و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطر و فرح
کند یا با شرف اجرا خدمت لحن اجرا کند و سرور مرفی

بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکتست چه آن لذت حسی باشد
در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب موذی بملالت
و کراهیت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسی که لذت حسی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاستی ذاتی فرو نکند
از کجا طالب آن باشد مجمع بر خیری مطلق و فضلی تام
وقوف نیابد نشاط و ارتیاح بدان صورت نبندد و حکمای
قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد نیز القا کرده‌اند
و آن اینست که فرشتهٔ موکلست بر دنیا میگوید در دنیا خیری
هست و شری هست هر که این بشناسد چنانک باید شناخت
از من خلاص یابد و بسلامت ماند و هر که او را نشناسد او را
بکشم تباه‌ترین کشتنی و نه آنچنان بود که من او را بیکبار بکشم
با زمین برهنه بلک او را آهسته آهسته می‌کشم در زمانی دراز
و اگر کسی درین مثل تأمل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد
امّا شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی
فعلی دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول ازو مجاز باشد
لذت ذکور و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت
انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان احوال مختلف منفعل
متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال
متغیر نشود پس لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل
لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه هست

و انقضا و تبدل لذات در آید و همان لذات بعینها در حالتی
آلام باشد و مستکره شمرند و لذت سعادت که مخالف
آنست ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است
نه بهیمی پس لذت فعلی بود و ازینجا گفته‌اند حکما که لذت
صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت
دارد و بتفصیل حال این دو وصف لذت در بدایت و نهایت
مختلف المعانی است امّا لذت حسی در مبدا نزدیک
طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلاء قوت
حیوانی در ترقی باشد و چون ممارست حاصل آید استکمال
طبع روی نماید ناگاه بود که مانند راس قوت غریزی قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد التذاذ
منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند
و وخامت عاقبتش در نظر آید پس آنرا معاودت ننمود و لذت
عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد
چه در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات
و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بهاء
و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات باشد
روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود
و ازینجا است که مردم را در عنفوان عمر بتأدیب و عادت
احتیاج است بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب
اخلاق و تصحیح عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد

اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد بر سیاقتی که بر حسب
سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یابد
و چون معلوم شد که لذت سعادت لذتی فعلی است بخلاف
لذت انفعالی بعلت آنکه انفعالی با اخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق
با ادا و اعطا بود از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم
جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در افشاء فضیلت
و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار
کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آن باشد
و از جهت آنکه جود سعید بکریم ترین نفایس و شریف ترین بضایع
بود و عجب آنکه این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال
و اعراض دنیاوی به بذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت
ذات ید و بیشی خزاین و ذخایر باشد و در جود حقیقی هر چند
بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از
نقصان و زوال محفوظ تر ماند از آنکه مواد جود مجازی
در معرض غرق و حرق و نهب و تسلط اعدا و اضداد و دزدان
باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات
و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم
شد الم شقاوت که ضد آنست و درد و حسرت و ندامت بر فوات
چنین کرامتی نیز هم از اینجا معلوم شود و حکما را خلاف است
تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است

[illegible]

چیزهائی که در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان کرد بلکه چیزها
دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش ایزد تعالی و علا و خیر
محض که فضل ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر با صفت
با حضرت او ما را تصاف بحیثیت توانند بود اما آلا و
صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح
و چون سعادت از قبیل خیر است چه امر الهی سزاوار تمجید بود
و از مدح منزه و مردم را بسعادت نه بصفتی که محمودی
بود بسعادت مدح توان گفت چنانکه بعد البته که مقتضی
سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت
مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم

قسم دوم

در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول

در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر
اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور
فعلی از وی بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن
شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا
حال خوانند و آنچه بطیء الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه
کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است
و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت دیگر عادت اما طبیعت چنان بود
که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی
باشد از احوال مانند کسی که بکمتر سببی محرک قوت غضبی او گردد

یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی
ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسی که از
اندک حرکتی که موجب تعجب و خندهٔ بسیاری تکلف برو
غالب شود یا کسی که از کمتر چیزی قبض و اندوه بافراط برو در آید
اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیاری
کرده باشد و بتکلف در آن شروع می‌نموده تا بممارست متواتر
و فرسودگی در آن تا آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام
بسهولت بی رویت ازو صادر میشود تا خلقی شود [illegible]
و قدما را خلاف بوده است در آنک خلق از خواص نفس حیوانی
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتیست و همچنین خلاف
کرده اند در آنک خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق
طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند آنک گردد
و قومی گفته اند اخلاق همه طبیعی بود و انتقال از آن ناممکن و جماعتی
گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را
چنان آفریده اند که هر خلق که خواهد گیرد یا بآسانی یا بدشواری که
آنچه او را موافق اقتضاء مزاج بود چنانک در مثالها مذکور که یاذ موافق
کردیم بآسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی
که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادتی
بوده باشد و بعد او مداومت ممارست ملکه گشته و این مذهب حق
مذهب آخرست چه بعیان مشاهده می‌افتد که کودکان و جوانان

بپرورش مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند و تا بمداومت افعال ایشان
آن خلق می‌گیرند هرچند بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب
اول و دوم مودی است با بطال قوت تمییز و رویت و رفض انواع
تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان
از تعلیم و تربیت تا هر کسی برحسب اقتضا طبیعت خود می‌روند
مقتضی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت
این قضیه پس ظاهرست از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف‌اند
برواقیان گفته اند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر
آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب
و تحرز از فواحش بجایی میرسند که در حسن و قبح امور فکر
نکنند و از هر طریق که توانند بغرض و مشتهی توصل نمایند
تا شر طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر
پیش از ایشان گفته اند مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع
آفریده اند و کدورات عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست و بقول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
تادیب اصلاح بنپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند
اگر از ابتدا نشو با اهل فضل و اخیار بینند خیر شوند
والا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی
مردمان بطبع خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط
میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کردند

بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و تعلیم
بشر اشتغال میکنند و بضرورت استفادت شر یا از خود کنند
یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود
مقتضی شر بوده و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند
بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد
و هم قوت خیر و لکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر
هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود
استفادت میکنند آن اخیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان
بطبع اخیار بوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه
مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این هر دو
مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت که بعیان
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر میکند
و بهیچ وجه از آن انتقال نمی کنند و ایشان اندک اند و طبیعت
بعضی مردمان اقتضاء شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کنند
و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر
می شوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب
و تعلیم اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود.
اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و اعادت
سیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند پس طایفه باشند
که هر چند زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت و مهلت

در نیکی در ایشان ظاهر شود و طایفهٔ دیگر باشند که حرکت
ایشان بسوی التزام فضائل و آداب و استقامت بطی تر بود
و اما دلیل حکما متأخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که گویند هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغییر
پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این
قیاسی صحیح بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ
صغری بیانی که گفته آمد از شهادت عیان و وجوب تادیب
احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهرست
و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خود بین است چه همه کس بضرورت
دانند که طبع آب را که مقتضی میل اوست بسفل تغییر نتوان
کرد تا میل کنند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احتراق
نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق
طبیعی بودی عقلا بادب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم
اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی
و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تأمل
کند و علی الخصوص کودکانی که بتدریج از طریقی بطریقی برند
این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتداء فطرت مقتضی
طبیعت اظهار کند چه وقت رویت او بدان درجه رسیده
باشد که احوال عادات خویش تحلیت و خدیعت بوسیله
گردانند چنانک دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و تکلف آنچه مستحسن دارند

نمایند و در کودکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول
آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع
از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون
حیا و وقاحت و سخا و ضنت و رقت و قساوت و دیگر
احوال از ایشان صادر و بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول
اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول
و بعضی ممتنع القبول یا برخی خیّر باشند و برخی شریر
و بعضی متوسط و چون مانند است احوال خلق بخلق
که ببینند که هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی با
خلقی مانند نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام
هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضی مزاج
او بود در اصل یا آنچ عارض باشد باتفاق بماند بعضی
در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص
و گروهی مبتلا بتکبر و لیکن چون ادب اول همه جماعت را ناموس
الهی بود علی العموم و چون ادب ثانی اهل تمییز و اذهان صحیح
آراء ایشان حکیم بود علی الخصوص تا ایشان بمراتب تدریج
بکمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزند را در قید
ناموس آرند و باصناف سیاسات و انواع تادیبات اصلاح
عادات ایشان کنند عادتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشد
چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دارند
و گروهی که بمواعید خوب از نکوامات و قباحات باصلاح توان
آورد

بعدازان چه

آورد این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را
اجباراً و اختیاراً بر آداب ستوده و عادات پسندیده دارند تا آن را
ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن متمتع باشند و بر
آنکه طریقه منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را
بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی
جسیم بوده باشند بآسانی بآن برسند ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح
جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود
در ذات خویش و این قضیه است در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسانست شریفتر
بود از صنعت دباغت که غرض از او استصلاح پوست حیوانات
مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست
چنانک در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول آن اشارت کردیم و چون این نوع متعلق بقدرت خالق
و صانع او جل اسمه و عظم ذکره و تکوین وجود و اکمال
جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت او چنانک یاد
کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو بر
تمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور از او چنانک در
اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد
بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند

ذبحها و اظهار خاصیت انسان که اقتضاء اصدار افعال خاص او
کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت
نبندد پس صناعتی که ثمرهٔ او کمال اشرف موجودات عالم
بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و سابقاً دانسته که
همچنانک در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف
نباتات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دونده تازی
با اسب کودن بالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن یا سبزرنگ
خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت
از آن بیشترست بلک در هیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و تباین نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است

ولم ار امثال الرجال تفاوتا
لدی المجد حتی عد الف بواحد

اگرچه پنداشته است که مبالغه می کند ولکن بحقیقت مقصر بوده است
چه در نوع انسان که شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات
بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب انسانی را
باعلی مدارج رساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او
هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانک
اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود
این قدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله
المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سیم

در آنک اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند جنس

[illegible]

در علم نفس مقرر گشته است که نفس انسانی را سه قوت متباین است
که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می شود بمشارکت
ارادت و چون یکی از این قوتها بر دیگران غالب شود دیگران
مغلوب یا مفقود شوند اول قوت ناطقه که آن نفس ملکی
خوانند و آن مبداء فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود
دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبداء غضب
و اقدام و دلیری و اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود
سیم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبداء شهوت
و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانک
در قسم اول اشارتی رفت از این قسم تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس
بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه
باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه بآنچ گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل
محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت بتبعیت
حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد
نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچ نفس عاقله قسط او شمرد
و هیجان وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را
از آن فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید
و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس
عاقله را و اقتصار نماید بر آنچ عاقله نصیب او نهد و در اتباع
هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود

شوند
و فضیلت تنها منشعب لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل
و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامت فضایل بآن بود
و آنرا فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع
و اتفاق حکماء متقدم و متأخر حاصلست بر آنکه اجناس فضایل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس
مستحق مدح و مستعد مفاخرت و مباهات نشود الا بیکی ازین
چهار یا هر چهار و کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی دودمان
فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اجداد و اسلاف
ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب
یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل ابرو انکار کنند
و بعبارتی دیگر بیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوتست
یکی ادراک بذات دیگر تحریک بآلات و هر یکی ازین دو
منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری
و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت
جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون
تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود
چنانکه باید و چندانکه باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث
شود پس فضایل نیز چهار بود ا از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود ب از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود ج
از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود د از تهذیب قوت

شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات
او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید تحصیل
این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول عدالت موقوف
بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد
و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را تقسیم کردیم
بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتمل است
بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمتست پس نفس حکمت قسمی بود
از اقسام حکمت و این تقسیمی محال بود و حل این اشکال آنست
که حکمت عملی را تعلقی هست بنظر و بدین سبب در اقسام
علوم قسمی که مقصود بود بر علم باموری که وجود آن تعلق
بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی
است بعمل چه نظر از اموری است که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت
عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت حکمت از عدالت بود
با آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه
باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلا
از تقسیم زایل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل اقتضاء
استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از او بغیر او
چه ما دام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت
نکند موجب استحقاق مدح نشود مثلا صاحب سخاوت را
که سخاوت او از او تعدی بکند بغیری منفاق خوانند نه سخی

و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند و شجاع
و صاحب حکمت را مستبصر خوانند و حکیم اما چون فضیلت عام
شود و اثر آن بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف
و رجاء دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف
اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارد
و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت
چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت
که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود
و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه
سمت وجود دارد حاصل آید و چون موجودات یا الهیات باشد یا انسانی
پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی دیگر کردنی یعنی نظری
و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید
تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند اقتدار صح
تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد
و عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب رای نفس ناطقه بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از
تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت
آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را
امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را
در ورطهٔ حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد

و در تحت هر یکی از اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما
آنچه مشهورترست یاد کنیم اما انواع که در تحت جنس
حکمت هفتست ا ذکا ب سرعت فهم ج صفاء ذهن
د سهولت تعلم ه حسن تعقل و تحفظ ز تذکر اما
ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت استنتاج
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود مثال برقی که بدرخشد
اما سرعت فهم که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم
ملکه شده باشد تا در آن بفصل مکثی محتاج نشود اما
صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب
و تشویش که بر و طاری گردد حاصل آید اما سهولت
تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا بی مبالغت
خواطر متفرقه بکلیت خویش بمطلوب توجه میکند اما
حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد
و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد
و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صورتهایی را که
عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده با
نیک نگاه دارد و ضبط کند اما تذکر آن بود که نفس را
ملاحظت صورت محفوظ هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد
از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد اما انواعی که در تحت
جنس شجاعت است یازده نوعست ا کبر نفس ب نجدت
ج بلندهمتی د ثبات ه حلم و سکون نفس ز شهامت

ح تحمل ط تواضع ی حمیت یا رقت اما کبر نفس
آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عسر مبتهج و
التفات نماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد
اما نجدت آن باشد که نفس واثق باشد بثبات خویش
تا در حالت خوف جزع بدو در نیابد و حرکات نا منتظم ازو صادر نشود
اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت
و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت
ننماید تا حدی که از هول مرگ نیز باک ندارد اما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد
تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود اما حلم آن بود
که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد
و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید اما سکون آن بود که
در خصومات یا در حربهای که جهت محافظت حرمت یا ذب
از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز
گویند اما آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام شهامت
از جهت توقع ذکر جمیل اما تحمل آن بود که نفس آلات
بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانی
که جاه ایشان ازو نازلتر باشد اما حمیت آن بود که در محافظت
ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت آن واجب بود تهاون
ننماید اما رقت آن بود که نفس از مشاهده آلام ابناء جنس متاثر شود

بی اضطرابی که در انفعال او حادث گردد اما انواعی که
در تحت جنس عفت است دوازده است ا حیا ب رفق
ج حسن هدی د مسالمت ه دعت و صبر ز قناعت
ح وقار ط ورع ی انتظام یا حریت یب سخا اما
حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت اما رفق انقیاد نفس بود
امری را که حادث شود از طریق تبرع و آزاد باشد
اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیهٔ
ستوده رغبتی صادق حادث شود اما مسالمت آن بود
که نفس مجاملت نماید در وقت منازعت آرا مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود
اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت
شهوت و مالک زمام خویش بود اما صبر آن بود که
نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو
صادر نشود اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد
در امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بانچه سد
خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد اما وقار آن بود
که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب از لم
نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حد ازو صادر نشود
بشرط آنکه مطلوب فوت نکند اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد

اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه
وجوب و جذب مصالح نگاه داشتن ملکه شود اما حریت آن بود
که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف
آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال
از وجوه مکاسب ذمیمه اما سخا آن بود که انفاق اموال
و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا چنانک باید و چندانک
باید بمستحق استحقاق میرساند و سخا نوعی است که در تحت آن
انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن اینست انواع فضائل
که در تحت جنس سخاست و آن هشت بود ا کرم ب ایثار ج
عفو د مروت ه نبل و مواسات ز سماحت ح مسامحت
اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار
در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی
که مصلحت اقتضا کند اما ایثار آن بود که بر نفس آسان بود
از ما یحتاج که بخاصه او تعلق دارد برخاستن و بذل کردن در وجه
کسی که استحقاق آن او را ثابت بود اما عفو آن بود
که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات نیک
با حصول تمکن از آن و قدرت طلب مکافات نیکی بجای آرد
اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بتحلی
بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیادت بر آن اما نبل آن بود
که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت معهوده
اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود

یعنی اگر کسی ظلم کند
که مکافات آن نیکی کند

در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال اما
سماحت بذل کردن بعضی باشد بدل نفعی از چیزهای
که واجب نبود بذل آن اما مسامحت ترک کردن بعضی بود
از چیزهای که واجب نبود ترک کردن آن از طریق اختیار اما
انواعی که در تحت جنس عدالتست دوازده است ا صداقت
ب الفت ج وفا د شفقت ه صلۀ رحم و مکافات ز
حسن شرکت ح حسن قضا ط تودد ی تسلیم یا توکل
یب عبادت اما صداقت محبتی صادق باشد که باعث
شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن
هر چیزی که ممکن باشد اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات
گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود اما
شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد متشعر بود
و همت بر ازالت آن مقصور دارد اما صلۀ رحم آن بود
که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد
اما مکافات آن بود که احسانی که با او کنند بمانند
آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن
اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات
بر وجه اعتدال کند چنانک موافق طبایع دیگران آید اما
حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگزارد
از منت و ندامت خالی باشد اما تودد طلب مودت اکفا
و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزهایی که

مستدعی این معنی بود اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری
سبحانه داشته باشد یا بر کسانی که بدیشان اعتراض
داینا شد رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آنرا تلقی نماید
و اگر چه موافق طبع او نبود اما توکل آن بود که در کارها
که حواله آن با قدرت و کفایت شخصی بود و رای و رویت
خلق را در آن مجال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان
و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند اما
عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل وعلا و مقربان
حضرت او چون انبیا و ملایکه و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت
و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت
علیه السلام ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود
شعار و دثار خود سازد این حصر انواع فضایل و از
ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد
که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف
رذایل بود چون فضایل در چهار جنس منحصر است اضداد آن
که اجناس رذایل است در بادی النظر هم چهار تواند بود
و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره
که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما
بحسب نظر مستقصی بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است که چون
از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر

برذیلتی ادا کند بلکه هر قدر که در تحدید فضیلتی مفید بود چون
اهمال کند یا هر قدر که نامعتبر بود رعایت کند آن فضیلت رذیلت
گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است و رذائل که بازاء
او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا هم چنانکه بر سطح
دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطهاست از محیط و دیگر
نقط که اعداد آن در حصر و عد نیاید از هر جانب بمحیط
وجه داخل محیط و هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نهایتی بود که آن حد
اعتدال در غایت بعد بود و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد حکما آنچه
گویند فضیلت در وسط بود و رذائل در اطراف پس از این روی
بازاء هر فضیلتی رذیلتها نامتناهی باشد چه وسط محدود
بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی
مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر
که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای
نامستقیم نامتناهی تواند بود یعنی دو نقطه همچنین استقامت را
سلوک طریق فضیلت جز بیک نهج صورت نبندد و انحراف
از آن منهج نامحدود باشد و از این جهت باشد صعوبتی که در التزام
طریق فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات نبوی است
است که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود
عبارت از این معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف

نامحدود

نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعسرتر
و بدین جهت حکما گفته‌اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول
عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر و اصعب
همین معنی خواسته‌اند و باید دانست که وسط بدو معنی
اعتبار کنند یکی آنکه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که
وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال
دوم آنکه وسط بود با اضافت مانند اعتدال نوعی و شخصی
بنزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد
و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود
و با اختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید
و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی
باشد چنانکه گفتیم پس رذائل هر شخصی در حصر و عد نتوان
آورد و ازین سبب است که دواعی شر بسیار است
و دواعی خیر اندک و لکن حصر اجناس و اعداد بر صاحب
صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین است
نه احصاء جزویات چنانکه در روز کرو زر کرامانی بود در
تتمه درو انگشتی که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی
ازین دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت
آن موضع از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که
باشد اقتضا کند بتقدیم رساند و واجب بود که
تتمه کنند اعداد درها و اکثر بهاء مهلکه که درو جود

نتوان آورد و اعداد فسادی که در طریق صناعت لقمه چون
انحرافات راجع با دو نوع بود یکی آنچه از مجاورت در طرف
افراط لازم آید دوم آنچه از مجاورت در طرف تفریط لازم آید
پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت
وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که
اجناس فضایل چهارست پس اجناس رذائل هشت بود
دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء
شجاعت آن تهور بود و جبن و دو از آن بازاء عفت و آن
شره بود و خمود شهوت و دو از آن بازاء عدالت و آن
ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف افراط است
استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار
واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف
تفریط است تعطیل قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما
تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن
جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود
از چیزی که حذر از آن جمیل و محمود نبود و اما شره و آن در
طرف افراط است ولوع باشد بر لذات زیادت بر مقدار واجب
و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشد از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از

از وجوه دسیسه اما انظلام تمکین دادن ظالم است اسباب
معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در فراگرفتن
آن نه استحقاق بلکه بطریق تذلل و سبب آنکه وجوه توصل
اموال و اموات و غیر آن بسیارست ظالم و خائن بسیار
مال باشد و مظلوم کم سرمایه و معامل متوسط قلیل و متمیز
سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشد اعتبار باید
کرد تا بعد از هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط
دیگر در جانب تفریط و توان بود که هر یکی را از این انواع و اطراف
در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشد اما چون معنی ملخص
آید اعتبار غیر لغوی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی بکار
دارند و ما از جهت مثال آنچه بازاء هر نوعی چند لازم آید یاد
کنیم تا دیگران بر آن قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت هفت
نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم
و حسن تعقل و تذکر و حفظ اما ذکا وسط بود میان
خبث و بلادت و خبث در جانب افراط و بلادت در جانب
تفریط و بنقص بلادت آن خواهیم که از سوی اختیار بود نه از
عدم خلقت اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی
که بوسیلت اختطاف بغیر احکام فهم و ابطائی که از ادراک
تفهم ملکه شود اما صفای ذهن وسط بود میان ظلمتی که در
نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد
و میان التهابی که بسبب مجاورت مقدار از مطلوب باز دارد

اما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتی که استثبات صور را
مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مؤدی بود اما
حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با درک چیزی که در
تعقل مطلوب نباید باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب
اما حفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه
ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از استثبات صور که جودی
بود با عراض از آنچه حفظش مهم باشد اما تذکر واسطه
بود میان فرط استفراغی که اعضاء تضییع روزگار و کلال
آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود
لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس می باید گفت
و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق
که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند
و فسق و تجرع که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی
با اضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف
افراطش ببعضی با فضیلت ملتبس شود و میان آن رذیلت و بعضی فضائل
فرقی بکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بشند گمان برند که فضیلت
کاملترست و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل
و جبن چه این طرف عدمیست و میانه میان وجود و عدم
متوسط است و در فضائلی که با اضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم لازم آید مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود

وطرف تفریط که وجودی بوذ الباس نبازد و در فضیلتی که تفضل
رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح
بوذ اندست میان اصناف رذائل بر اجمال و از بعضی ازین اصناف
انواع امراض نفس را حادث شود چنانک بعد ازین شرح اسباب
و علامات و علاجات آن داده اید ان شاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچ شبیه فضایل بوذ

از احوال پیش ازین در بابی که در بیان خیر و سعادت تکمیل قوی
ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه
منتهی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه بوذ
و انواعی که در تحت آن اجناس بوذ و سعید کسی بوذ که ذات او
مجمع این صفات بوذ و چون یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری
دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر
آثار حکمت نفس ناطقه بوذ و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون
افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمییز
میان فضیلت و آنچ نه فضیلت بوذ بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمییز
میان آنچ مبدا آن فضیلتی بوذ و آنچ مبدا آن حالتی دیگر باشد
غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم

اما در حکمت جماعتی باشد که مسایل علوم را جمع و حفظ
کنند و در اثناء محاورت و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق
که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بوجهی ایراد کنند که
مستمعان تعجب نمایند بر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند

اما در حقیقت وثوق نفس و نور یقینی که ثمره حکمت بوذ در ضمایر
ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان
تشکک و حیرت بوذ و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات
بوذ در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه بمردان
بالغان پس آثار این جماعت شبیه بوذ بآثار حکمت و از جهت آنک
مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس صاحب بصیرتی محقق
عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند
مانند کسانی که از لذات و شهوات دنیاوی اعراض نمایند بجهت
انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیادت در مقدار هم
در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنک از احساس بعضی
از آن اجناس بی نصیب بوذه باشد و ذوق آن در نیافته
و از ممارست و تجربه آن غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاهائی که از شهرها دور افتاده باشند
و یا بسبب آنک از تواتر تناول و ادمان غروق و ادعیه ایشان
با ملال کشته باشد و ملالت و کلالت بآلت حاسه راه
یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدا فطرت
یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا بسبب
استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام
و امراض که لواحق افراط و مداومت بوذ یا بسبب مانعی دیگر
از موانع پس عمل اعفا ازین جماعت موصوف بوذ و عفیف
بحقیقت آنکس بوذ که حدود عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار

این فضیلت آن بود که رغبت شهوی که بقای شخص و نوع
انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که ما از حلیت متخلی باشد
بی شائبه غرضی دیگر چون جذب نفعی و دفع ضرری و بعد از
تقدیم این اکتساب بتناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت
چنانک باید و چند آنک باید و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند
اقدام می نماید و بعضی عمل اسخیا صادر می شود از کسانی
که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل
کنند در طلب تمتع از شهوات یا از جهت مراء و ریا یا بطمع مزید
جاه و قربت پادشاه یا در طریق لاف یا بجهت دفع ضرر از نفس
و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق
موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که به مجون و مضاحک
و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت
کنند و این فعل مانند تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل
اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود
که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت
لاف زدن و ریا و بعضی بطلب ربح طلبیدن و تجارت و گروهی
نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت معرفت
بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل
صعب بود و مخرج سهل و حکما در مثل این معنی حدیث مردی
که سنگی گران بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد

باستشهاد

باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گران است
بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب
و احتیاج بمال ضروری است در تدبیر عیش و مانع در اظهار حکمت
و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمله
اهل کسب و سلوک طرق آن بر احرار دشوار است و غیر احرار
که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی
که بحریت متحلی باشند در مال با قصور حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت
نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق نا ستوده
جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام
باشند لکن عاقل برائت ساحت نفس از مذمت و نزاهت
عرض از اعتراض و احتراز از وجوه خیانات و سرقات و تجنب
از ظلم اکفا ما فوق تر از آن و بهتر از آنچ مستدعی بغیض لوم
و عار باشد چون صحبت اشرار و قیادت فجار و ترویج متاعها
خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح
و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحمل بردن
غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که
طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر سعف و راحتی که در
عوض آن افعال بدیشان خواهد رسید پس نه بخت را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان
و منعمان حسد برد و لکن سخی بحقیقت آن کس بود که بذل
مال بغرضی دیگر جز آنک سخاوت لذاتها جمیلست مشوب نگرداند

واگر نظر ایشان بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود نه بالقصد اولی که
جواد محض است نسبت بوده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب
اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از
انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث بر اقدام طبیعت
شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال
این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود
چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام
نمودن در طلب مالی یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت
خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیار
پیشگان باعفا و شجعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه
خلق باشند از فضل و فضیلت یا بجدی که اعراض از شهوات و صبر
بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف
جراحات و نکایات که از آلام ایام بود از ایشان صادر شود
و باشد که باقصی نهایة الصبر برسند و بدست و پای بریدن
و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا
دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابناء جنس و شرکاء خویش
که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع
گرداند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم
و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد

و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد ما اتفقی
که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی
که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او
با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت در تهور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن را
در ورطها مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند
اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه
شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود
وثوق دارد و بر ظفر مترصد بسبب این اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت
باشد نه بطبیعت شجاعت یا از آنکه در اغلب مقصود او از آلت
معاونت عاری باشد و مثل او با فریشه مثل مبارزی تمام
سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط
فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع محقق آنکس بود
که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت از حذر او با
از الم حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم
ایثار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احساس نکند
که مبادی شجاعت موذی بود و لکن در عواقب امور احساس
افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل
نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت
دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت
دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند

معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او مرکب ورای او
در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد
پس ذب از دین و حمایت حرمت از دیم و کوتاه کردانیدن
دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار
کند و از کثرت ننگ دارد و داند که بخل در احراز و طلب
بقاء حیری میکند که هیچ طالب ای نخواهد ماند و از روی حقیقت
طالب محالست باز آنک اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص
و حیات او مکدر شود و در معرض خواری و مذلت و مقت
و مذمت روزگار کذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت
و ذکر باقی و ثواب ابد دوستر از تاخیر آن با چندین عیب
و آفت دارد و سخن شجاع باتفاق امیر المؤمنین علی علیه الصلوه
والسلام که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنیست
و آن سخن اینست قال لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در هوای نفس
و محبت از شهوات همین حال بود که گفته آمد و مرکه حد
شجاعت که پیش از این یاد کردیم تحقیق کرده باشد داند که
افعال که برشمردیم هرچند شبیه است بشجاعت اما
از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که
بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود
چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند

یا از آفتها هائل چون زلازل مخوف و صواعق متواتر و یا
از علتها مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان
یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند
خایف نشوند بحکم آنک با وقاحت نزدیکتر باشند از آنک بشجاعت
و متحیرین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر
افکند بدان وجه کی بطریق آزمایش از بالای بلندی بجهد
یا بروی دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را
در گردابی افکند و در مسابقت ظاهر نبود یا بی ضرورتی در معرض
شیر مست یا گاوی یا فحل هیجان یا اسبی تند ریاضت نایافته شود
یا شجاعت مرا کند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان
نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر از آنک بشجاعت و اما
افعال کسانی که خویشتن را خفه کنند یا زهر بکشند یا در
چاهی افکنند از خوف فقر یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری
شنیع بر بددلی حمل کردن لایقتر از آنک بر شجاعت چه موجب
این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنک
شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث
شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آن حال بود و از این معنی
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه
عقلا و حکمت جهان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک
بود نقصان کسی با نفس مضایقت کند و قتل او بشاید
و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بهره باشند

تهور کنند و شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشدائد در
امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بخطرهائی
که عموم آنرا بزرگ شمرند مانند قتل بحق ظاهر باشد
نه بمکروهی که تدارکش ممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی
که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود
خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق ایذا باشد
و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم بر شرایط
بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی
آید و از آن ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال آن جز
با انتقام صورت نبندد و بعد از آنکه بر آن دست یافته باشد نشاطی که
در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده
تا نفس خویش را بدان ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی
باقصای بکار آنکس راه یافته است و چنین انتقام وبال صاحبش
و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت
و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرایط
آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش
و بمقدار واجب و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی
و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین
علی شبیه بعدالت صادر میشود از کسانی که عدالت در ایشان

موجود نبود و اظهار افعال عدل کند از جهت ریا و سمعه
تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا خیری مرغوب جذب کنند یا بجهت
غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و شاید
که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر
آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال
و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانک بر بعضی غالب نشود
تقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود
مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت
کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت
عدالت بوده نه بر غرضی دیگر و این آنگاه ممکن شود که نفس را
هیاتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد
تا آثار و افعال او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل
همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق از آن از آنچه شبیه
بود بازشناسند والله ملهم الصواب فصل هفتم
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از معنی مساوات
و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع بود و چنانک
وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال
و شرف مخصوص و ممارست و سریان آثار او از مبدا اول
که وحدت حقیقی است در جمله معدودات مانند فیضان انوار
وجودست از علت اولی که موجود مطلق اوست در جمله موجودات

پس هر چه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب
هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانک در علم موسیقی مقررست
و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانک
در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالتست
و هر چه جز اوست بنسبا او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانک
وحدت مقتضی شرف بلک موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت
مقتضی خساستست بلک مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال
ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف
متباین ترکیب و تحلیل وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت
فساد با اوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبوذی
دائره وجود با هم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه مشروطست
بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مؤدی
با اطناب اولی آنک با سر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات
مقتضی نظام مختلفات اند چنانک در موسیقی هر نسبتی که
نه نسبت مساوات بوذ بوجهی از وجوه اخلال راجع با نسبت مساوات
شوذ والا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هم آنرا
نظامی بوذ بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بوذ والا مرجع
آن با فساد و اخلال باشد باش نسبت مساوات بعینها
اتحاد بوذ که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر
با کمیت حاصل نبوذ و آنجا بوذ که مماثلت مفقود بوذ مساوات
چنان بوذ که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم

با چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند
و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات بوجوه مختلف
بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی
و دیگر نسب چنانک در علوم بیان کرده اند و قدما از دو تعظیم
امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم
پس چون اعتبار عدالت در اموری که مقتضی نظام معیشت
بوذ و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بوذ یکی
یکی آنچ تعلق دارد بقسمت اموال و کرامات دوم آنچ
تعلق دارد بقسمت معاملات و معاوضات سیم آنچ تعلق بقسمت
اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بوذ چون تأدیبات و سیاسات
اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت
با با این مال با شخصی نسبت کی است که در مثل رتبت او بوذ
با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق اوست
داذن او اصل باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بوذ تلافی فرمود
و این نسبت شبیه است بمنفصله اما در قسم دوم گاه بوذ
که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بوذ که شبیه بمتصله افتد
منفصله چنانک گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت
این فلان با این کرسیست پس در معاوضه جامه و کرسی جمع
نسبت اما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی
افتد چنانک گویند نسبت این شخص با دیت خویش نسبت شخصی
دیگرست با دست خویش پس او اگر ابطال تساوی کند

[illegible]

بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی و ضرری مقابل آن
باو باید رسانید تا عدالت و تکافی باطل نشود و عادل
کسی بود که تناسب و مساوات میدهد چیزهاء نامتناسب نامتساوی را
مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسم مختلف کنند و خواهند
که با حد مساوات برند هر آینه مقدار آنچه از اعظم نقصان باید کرد
و بر انقص زیادت تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان
و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط
واقف باشد تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل
و ربح و خسران و دیگر اختلافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی
بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر ممکن
باشد که چون از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون
بدیگر طرف زیادت کند ثقیل شود و در ربح و خسران
اگر کمتر از حق گیرد خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح
و تعیین کننده اوساط در هر چیزی با معرفت آن در چیزها
تا عند الصدر بنزد ناموس الهی باشد پس حقیقت واضع
تساوی و عدالت ناموس الهیست چه منبع وحدت اوست
تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او
جز بتعاون ممکن نه چنانک بعد ازین شرح تر گفته آید
و تعاون موقوف بود بر آنک بعضی خدمت بعضی کنند و از
بعضی بستانند و از بعضی ستانند و ببعضی دهند تا مکافات
و مساوات و مناسب مرتفع شود چه نجار چون عمل خود

بصباغ دهد و صباغ عمل خود با او تکافی حاصل بود و تواند بود
که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت
متوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط
ساکت و لکن عادل صامت است و احتیاج بعادل ناطق باقی
تا اگر استقامت معاوضات بدینار که صامت است حاصل نیاید
از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام
و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانیست پس ازین بعضی
بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحث معلوم شد که حفظ عدالت
در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی
و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است.
دینار ناموس عادلست و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست
و آنچ بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند
و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم
دینار بود پس ناموس خدای مقتدای نوامیس باشد و ناموس
دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس
سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه
یافته میشود آنجا که فرموده است و انزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید الآیه و بدینار
که مساوات دهنده مختلفاتست احتیاج از آن سبب افتاد
که اگر تقویم مختلفات با ثمان مختلف نبودی مشارکت و معاملت

و وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار در بعضی
لغزاید و از بعضی بکاهد اعتدال حاصل آید و معاملۀ فلاح
با نجار مساوی شود و این از عدل مدنی باشد که گفته اند عمارت
دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که
عمل اندک با عملها مساوی شود مانند نظر مهندس که در
مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب
لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بی شمار افتد و بازاء
عادل جایر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال
سخن ارسطاطالیس در قواعد گذشته جایر سه نوع بود
اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را انقیاد
نباشد دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت
نکند سیم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود
و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال
و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از صنف نخستین
دیگر بود عظیم تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است
کسی که بناموس متمسک باشد علی الطبع مساوات کند و اکتساب
خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بمحمود
نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس
الهی بخیر بود و بچیزهای که مودی بسعادت باشد و نهی او از فسادها
بدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد
و بعفت فرماید و حفظ فروج از زنا با بیتها و از فسوق و افترا

و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت
منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای
خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از
فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست
جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها و لیکن بعضی
انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری
و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن
از دزدیها و فسادی و فجور و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ
و این صنف بجهل نزدیک تر افتد بعضی باشد که مغلوب تر دیگرتر
بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود
و امام عادل حاکم بسویت باشد که دفع و ابطال این فسادها کند
و خلیفۀ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را
از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند
الخلافة یظهر بعد از آن گفته است عوام مرتبۀ حکومت کسی را
داند که ثروت و حسب و نسب مشهور بود اما کسی را که بسیار بسیار
مستظهر بود و اهل عقل و تمییز حکمت و عدالت را از شرایط
استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست
و سیادت حقیقی باشد و مرتبۀ هر یکی در درجۀ خویش مرتقیه و اسباب
جملگی اصناف مضار محصور است در چهار نوع اول شهوت
و در ذات تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سیم
خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقا و حسرت مقارن منزلت

و اندوه تابع آن افتد اما سهو چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت نبندد
مگر آنکه عن طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
بآن رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار و تألم بدان
احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند
اما شریر که بعمد اضرار غیر کند بوسیلت ایثار کند
و از آن التذاذی یابد مانند کسی که بعمد و سعایت نزدیک
ظلمه یا بتوسط او نعمتی از غیری ازالت کند و آنکه بمعنی یاور
لیکن او را در مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بوجه
سعی از حد ما سبق دیگر اما خطا چون سبب اضرار
غیر شود نه از وجه قصد و ایثار غیر بود و نه مقتضی التذاذ
بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل عذری باشد ضرر مانند
تیری که نه بقصد بکسی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع این
حالت بود اما شقا و مبدا فعل در و سبب خارج باشد
از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه
آسیب صدمه ستورهای ریاضت یافته که شخصی بر نشسته بود
بکسی رسد که آن شخص را در و دل بستگی باشد و او را اهلاک کند
و حتی شخصی شیء و مرحم بود و در آن واقعه عین ملوم
و اما کسی که بسببی با خشم یا غیری بر قبحی اقدام نماید
عقوبت و عقاب از و ساقط شود چه مبدأ آن افعال یعنی
تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور تسبیح سعت

آن لازم آید بارادت و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت
و اسباب آن اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول
عدالت را به سه قسم کرده است ا آنچه مردم را بدان قیام
باید نمود از حقوق حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات
ملک سبب وجود و هر نعمت که تابع وجود است اوست و عدالت
چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او
باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب
مجهود بذل کند ب آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق
ابناء جنس و تعظیم رؤسا و اداء امانات و انصاف در معاملات
ج آنچه بدان قیام باید نمود از اداء حقوق اسلاف مانند
قضاء دیون و انفاذ وصایاء ایشان و آنچه بدان ماند و اینجا
سخنی بغایت عظیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب اداء
حق خدای جل جلاله آنست که چون شرایط عدالت می باید که در
اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که
آنچه بازاء آنچه بما می رسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم
نامتناهی او حقی بوذ که بنوعی از انواع قدرت در اداء آن حق بذل
کنند چه اگر کسی بذل مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا
مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد کیف اگر نعمها
نامتناهی و نعمتهاء بی اندازه مخصوص یافته باشد و بعد از آن
بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه بلحظه از آن مددی میرسد
و او در مقابل آن باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا اداء معروفی

مشغول شود لابد که سیرت عدالت چنان اقتضا کند
که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصر ندارد و در
اهمال و تقصیر خویش را معذور نشناسد چه مثل اگر پادشاهی
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن
و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور
و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنای جنس از ظلم
بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه
مهمل نگذارد تا اسم خیر او در عموم رعایا و زیردستان
شامل بود و میامن احسان او به هر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص
واصل و استحقاق آن هر یک را از اهل مملکت او علی حده بنوعی
از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی اتصاف
بود بسمت جور لابد را حاصل و هرچند بسبب استغنا او از صنایع
رعیت مکافات ایشان جز به اخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب
و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل
طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام
سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا باو
در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود اعراض ایشان از
اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز
ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت بر وجه اخذ بی
اعطا از قاعده انصاف خارج افتد و چند آنک تفاوت نعمت

و انواع صنف معروف بیشتر بود که در مقابل آن باشد
تا جور بیشتر بود ظلم اگر چه قبیح است در نفس خود اما بعضی
در بعضی قبیح‌تر باشد چنانک انکار نعمت از انکار نعمتی
و انکار حق از انکار حقی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک و رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح
بدان غایت معلومست مگر که در قیام بحقوق مالک الملک
بحقیقت که هر ساعت بلک هر لحظه چند انعم و ایادی
نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام ما می‌رسد که در حد
عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد با چه غایت مذموم
و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود است که آن را
بدلی در تصور نیاید و اگر از ترکیب بنیه و هیئت صورت گوییم
صنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیادت از ده هزار
ورق در احصا آن اثر و هم ضعیف بشری بدان نتواند رسید
سیاه کرده اند و هنوز از دریایی قطره در معرض تعریف نیاورده اند
و از عهده معرفت یک نکته چنانک باید بیرون نیامده و بکنه
حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات
و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض
عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما رسد
عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان و بنان
و فهم و وهم را از صرف اگر از نعمت بقاء ابدی و ملک سرمدی و جوار
حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل و اقتنا استعداد

در صفات و تعلقات ...
عاجز ...

و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت
حاصل نیایم ✤ لا لعمری ما بجمله هذه النعم الا النعم ✤
و اگر باری عز اسمه از مساعی ما بی نیاز است بحث فاحش و شنیع
بود که ما التزام ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن
وجهت جود و سمت خروج از شرایط عدل از خود محو کنیم
بکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگانرا
بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمانرا خلافست
در انچ مخلوق راند ان قیام باید نمود از جهت خالق تعالی
بعضی گفته اند اداء صیام و صلوات و خدمت هیاکل
و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند
بر اقرار بربوبیت او و اعتراف احسان و تمجید او بر حسب
استطاعت اقتصار باید کرد و طایفهٔ گفته اند تقرب بحضرت او
باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیت و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت
و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات
و تصرف در معقولاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود
تا بواسطهٔ آن معرفت بکمال رسند و توحید بحد تحقیق انجامد
و گروهی گفته اند آنچ خدای را جل و عز بر خلق واجبست
یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال
نیست بل که بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف
این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و از دو درج

بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی معقول هست و طبقهٔ متأخر
از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند
بود یکی آنچ تعلق بابدان دارد مانند صلوات و صیام و وقوف
بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات دوم آنچ تعلق بنفوس
دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر
در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچ ازین باب بود
سیم آنچ واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات
و مزارعات و مناکحات و اداء امانات و نصیحت ابناء جنس
و جهاد با اعداء دین و حمایت حریم و از نشان گروهی که با هل
تحقیق نزدیکترند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیزست
۱ اعتقاد حق ۲ و قول صواب ۳ و عمل صالح و تفصیل هر یک
در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود
که انبیا و علماء مجتهد که ورثهٔ انبیااند بیان آن میکنند و بر عموم
خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل
جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسانرا در تقرب
بحضرت الهیت منازل و مقاماتست مقام اول مقام اهل یقینست
که ایشانرا موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکماء بزرگ و علما باشند
مقام دوم مقام اهل احسانست که ایشانرا محسنان گویند
و آن مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی
که برشمردیم موصوف مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که با صلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان

و تحمل ظلم مقصود **مقام چهارم** مقام اهل عز بود که ایشا نرا
فایزان خوانند و محلصان نیز گویند و بهایت این مرتبه منزل
اتحاد باشد و ورای این نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت
نبندد و استعداد این منازل چهار خصلت باشد **اول**
حرص و نشاط در طلب **دوم** اقتناء علوم حقیقی و معارف
یقینی **سیم** حیا از جهل و نقصان فریحتی که نتیجه اهمال بود
چهارم ملازمت سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را
اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت **اما** اسباب
انقطاع از ان حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود
اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت
لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مودی
بود چهار باشد **اول** کسل و بطالت و تضییع عمر بایع
آن افتد **دوم** جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس
تعلیم خیزد **سیم** وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار او
در تتبع شهوات تولد کند **چهارم** از خود راضی شدن بود ایلی
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ
تنزیل رین و رین و غشاوت و ختم آمده است و معنی
این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را از این
شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بوجه اجمال یاد کرده آید
ان شاء الله تعالی است سخن حکما در عبادت خدای تعالی
و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نوری

دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و احتجاب سبب اینکه لازم آید سیم سقوطی که موجب حیرت بود و بسبب حیرت لازم آید چهارم سقوطی که موجب حرمان بود و حرمان لازم آید یعنی دوری از حضرت ... صح

واجرا

واجراء نفس بر یکدیگر درفشد چه عدالت مستلزم همه فضائل بود
پس نفس بر ادا فعل خاص خویش بر افاضل ترین وجهی که ممکن بود قادر
شود و این حالت غایت قرب نوع انسانی بود از آله تعالی و نیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست
از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ
فضیلتی یک رذیلت نیست **بیانش** آنست که جور هم طلب زیادت
بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویشتن را
زیادت طلبد و دیگرانرا نقصان و در آنچه ضار بود خویشتن را
نقصان طلبد و دیگرانرا زیادت و چون عدالت تساوی است
در دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت
جورست و هر چند مر فضیلت را از جهت توسط اعتدالی
لازمست اما عدالت عام و شامل جملگی اعتدالات بود
و عدالت هیأتی نفسانی بود که از و صادر شود بتمسک ناموس
الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس
الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس حق در طبیعت نباشد بلکه همگی همت او
بر موافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات
از و باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان
دو شخص بود و در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز
پس امکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست
که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معروف

و غیر قوت چه فعلی از هیأت صادر شود و قوت و معرفت
بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین و قدرت بر ضدین
یکی بود اما هر هیأتی که قابل ضد بود غیر هیأتی بود که
قابل ضدی دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات
تصور باید کرد و از اسرار این علمست و عدالت را با حریت
اشتراکست در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت
در اکتساب مال اخذ بشرایط مذکور و حریت در انفاق
مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس با نفعال نزدیکتر بود
و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردم احرار را از عادل
دوست‌تر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت
بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت علم خیرست
نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان
در بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای کار
کند لکن برای صرف و انفاق کند و در روش بها بدیه کسوب
بود از وجوه حیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت
خویش بتوسل حالست و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز
نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا
شکی ایراد کنند و آنرا جوابی گفته اند و آن آنست که چون
عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست
امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت

کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت بعید بود
پس وجود جور ممتنع بود جواب گفته اند که هر که ارتکاب
فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن
جهت که قدرتها بر نفع نفس اختیار نبود و ترک مشاورت عقل
ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمة الله علیه بهتر ازین جوابی
دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتهاء مختلف
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضاء
قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت
بافراط با کسی که دوستی ورزد کند افعالی اختیار کند بی مشاورت
عقل که بعد از معاودت پشیمان شوند و سبب آن بود
که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضای آن فعلست
آن فعل حمل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال او
کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود بعد از سکون سورت
قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت
فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد
و صدور فعل جمیله ایشان را ملکه شود سؤالی دیگر
ایراد کنند از سؤال اول مشکل‌تر و آن آنست که فضل محمودست
و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و
فضل زیادت و ما گفتیم که عدالت مستجمع فضایل
و او را مرتبه وسطست پس چنانکه نقصان از وسط مذموم
بود زیادت هم مذموم بود پس فضل مذموم بود و این خلف باشد

جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع
الخلل ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخا
با آنک وسطست میان اسراف و بخل زیادت در و با احتیاط
نزدیکتر از نقصان و عفت با آنک وسطست میان شره و خمود
نقصان در و با احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
نبندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچ استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت بر احتیاط را
با آن اضافت کنند اگر مثل همه مال با مستحق دهد و مستحق را
ضایع کند از متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت
کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت
و متفضل عادلست و محتاط در عدالت و سیرت او آن بود
که در منافع خود را کمتر دهد و دیگرانرا بیشتر و در مضار خود را
بیشتر دهد و دیگران را کمتر ضد جور و معلوم شد
که تفضل از عدالت شریفترست از آن جهت که مبالغت است
در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت و اشارت
صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت
که مساواتست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کیف
بود و همچنین در دیگر مقولات آنست که آب و هوا مکانی اند در
کیف نه در کمیت که اگر در کمیت مکانی بودندی مساحت
هر دو متساوی بودی و در کیف تفاضل افتادی پس کیف
فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول را
مغلوب

و همچنین در هوا و آتش و اگر عناصر مکانی نبودندی و
الفساد یکدیگر نتوانستندی کرد عالم نیست شدی در کمترین
مدتی ولیکن باری عز و علا بفضل و عنایت و رحمت خویش
چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت مکانی
و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را ابطال افنا نتوانند کرد و لکن
جزوی را که بر او محیط شود افنا کنند تا انواع حکمت پیدا گردد
و اشارت بدین معنیست قول صاحب شریعت علیه السلام که گفته است
بالعدل قامت السموات والارض غرض آنک ناموس بعدالت کلی
نفرماید که تفضل کلی نامحدود بود و عدالت کلی محدود
از جهت آنک تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود
بلکه بتفضل خوانده و بر آن حث و تحریض کند چه تفضل عام
و شامل نتواند بود چنانک عدالت عام و شامل بود و آنچ
گفتیم تفضل احتیاط و مبالغتست در عدالت و معنی قول عام
چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد
و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از او قبیح آید
و آنچ گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است منافی آن بود که گفتیم
عدالت فضیلتی نفسانی است چه این هیأت نفسانی را بسه وجه
اعتبار کنند یکی نسبت با ذات آن هیأت دوم باعتبار
با ذات صاحب هیأت سیم باعتبار با کسی که معامله بدان هیأت
با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند

و باعتبار دوم فضیلتی نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جملگی
اخلاق و ملکات همین اعتبارات باید کرد و بر عاقل واجب بود
استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد
و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانک گفتیم چه اگر
بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری که ملایم
طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن باید و داعی مختلف
طالب اصناف شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب
و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اصناف شر و ضرر حادث
شود و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند و بیشی تا هم
که آنرا منظوم گردانند بیمن وحدتی که ظل آله است ثبات
و قوام دهند و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب
قوی بدین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب
میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف پاره پاره شود
و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای جل جلاله است
در ذات ایشان حاکم قوی کنند تا او شرایط اعتدال تساوی نگاه
دارد هر یکی با حق خود رسند و سوی نظامی که از کثرت متوقع
بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود
واجب است تعدیل دوستان و اهل عشیرت هم برین صفت
و بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد و بعد از آن تعدیل دیگر
حیوانات تا شرف این شخص بر ابناء جنس او ظاهر شود و عدالت
او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد

ظل خدای تعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازاء این
بترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن
بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف
حیوان تا بکمال سیاست چه علم بضد ترکی بود پس بهترین
مردم عادل بود و بدترین جایر و جماعتی حکما گفته‌اند قوام
موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم با قتناء
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل
معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند
و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث
بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر محبت توقف
اولی بود والله اعلم فصل هشتم در ترتیب اکتساب
فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرر است که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشد بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود ۱ طبیعت ۲ یا صناعت اما طبیعت مانند
مبدأ تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات
متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد اما صناعت مبدأ
تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد
و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت
چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از
مجهولات و ارادت انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی
پس طبیعت بمنزلت معلم و استاذ است و صناعت بمثابت متعلم

دهلیز و چون کمال هر چیز در تشبه آن چیز بود بمبدا خویش
پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت
چنان بود که در تقدیم و تأخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای
خویش تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند بکمالی
که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن کرد است اینک
از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم
صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و ترتیب
با آن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضهٔ مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینهٔ مرغان ترتیب دهند همان کمال که بحسب
طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بتدبیر موجود
شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار
بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر
نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم ❀ همچنین ترتیب اخلاق
و اکتساب فضائل که ما بصدد معرفت آن امده ایم از صناعی
در این باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تأمل
کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت
بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که
اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در
تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود
شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلیم و بعد از آنکه قوت او
منتشر شود آنرا باواز گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او

بر حفظ در شکل و ادراک شود مطالبی که مثالهای آن از حواس
اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن
پس قوت غضبی در وی پدید آید تا از موذیات احتراز نماید و با هرچه
در وصول منافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند
پس اگر بانفراد بانتقام و دفع تمام توانا بود قیام نماید و الا
بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه استعانت جوید
و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند در
تزاید باشد تا اثر خاص بنفس و آن قوت تمییز بود در وی
ظاهر شود و ابتداء آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل تنبه
بر احساس بجمیل و قبیح و پس این قوت تمییز روی در تزاید دارد
و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد
اهتمام کند بغایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد
اما قوت اول که مبدا جذب ملایمست و سبب شخص
بکمال چون شخص را استغنا و تتمه نزدیک رساند بکمالی که
متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقاء نوع پس شهوت
نکاح و شوق مناسب حادث گردد اما قوت دوم
که مبدا دفع منافیست چون از حفظ شخص مستغنی شود اقدام
نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اضافت بتفوق
و ریاست پدید آید اما قوت سیم که مبدا نطق و تمییز است
چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل
انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و درین طور

اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالی که مفوض به تدبیر طبیعت بود تمام کرده و بعد از آن نوبت تدبیر به صناعت رسد تا آن انسانیت که به توسط طبیعت وجود تمام یافت به توسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمال که متوجه بدان باشد همین ترتیب ابتدا باید نمود در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت کرد ❊ و ابتدا به تعدیل قوت شهوت پس به تعدیل قوت غضب ❊ و ختم به تعدیل قوت تمییز کرد و اگر اتفاق مساعدت باشد که در ایام طفولیت بر سبیل ترتیب قواعد حکمت یافته باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم بباید گزارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضائل به سهولت و اگر در مبادی نشو بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد تدریج در نظام نفس او بعد از آن بذل و ملازمت با محمود سعی باید کرد و به صعوبت طریقت تربیت شائی باید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر بود تا ناگاه به درجه امتناع رسد و جز تلهف و تاسف چیزی بدست نباشد اعاذنا الله من ذلک و وفقنا لما یرضیه برحمته ❊ و باید دانست که هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجاری یا کاتبی یا صانعی مفطور نیافریده‌اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد

در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب نجارت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیأتی در طبع او راسخ شود که مبدأ صدور آن فعل باشد از او بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید که اصدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل به سهولت بود و آنگاه بدان فضیلت موصوف باشد و چنانکه گفته اند در صناعت اقتدا به طبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصورست چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصورست پس اقتدایی که درین صناعت به طبیعت لازم باشد شبیه اقتداء طبیب بود در صناعت طب به طبیعت و از این جهت بعضی حکما این صنعت را طب روحانی خوانده اند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنکه مقتضی حفظ صحت بود دوم آنکه مقتضی ازالت علت بود ❊ همچنین این علم دو فن باشد یکی آنکه مقتضی محافظت فضیلت بود دوم آنکه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر فنی را علی حده بیان کنیم ان شاء الله تعالی ❊ پس از این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از احوال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از احوال قوت غضب و نگاه کرد تا هر یکی

تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر
قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور
آنچ مناسب آن قوت جمیل بود از او کوشد و اگر از اعتدال منحرف بود
اول برد او را با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه قیام نماید و چون
از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول
باید شد و ترتیب در آن رعایت کرده اول که در تعلم شروع نماید شروع
در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت مجانب کند و طریق اقتباس
معارف هدایت کند پس در فنی که ذهن را با عقاید و قوانین او مساعد
باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل آید
و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی
محسوسات کرد و معرفت مبادی موجودات این بحث را بنهایت رساند
و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد
بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات
بر حسب آن طبیعت مقتضی گردانید و چون از این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده
پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام
نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل بگذاشته باشد
و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی سعادات
نفسانی دوم سعادت بدنی سیم سعادات مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که شرح آن داده آمد

و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق
دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی
یعنی تعلیم برین سیاقت باید کرد تا نفع آن در هر دو جهان حاصل آید
اما سعادات بدنی علومی بود که نظام حال بدن بآن گردد
چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از آن طب بود
و چون علم نجوم که تقدمه معرفه فایده دهد اما
سعادات مدنی علومی بود که بنظام حال ملت و دولت و امور
معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار
و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت
و حساب و مساحت و استیفا و آنچ بدان ماند و منفعت هر یکی
بر حسب منزلت او باشد و الله اعلم و احکم فصل نهم
در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود چون
نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت موفر
و با فنا علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش
اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرایط و ادامت این مراسم
باشد و چنانک قانون حفظ صحت در طب استعمال ملایم مزاج بود
قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد
که در خصال همنکو با او مشاکل و مشارک باشد چه هیچ ضرر را
در نفس تاثیر زیادتر از تاثیر جلیس و خلیط نبود و مجتنب احتراز
از صوانت و مجالست کسانی که بدین صفت متحلی نباشند و علی
الخصوص از اخلاط اهل شر و نقص باشند کسانی که بمسخرگی و جهل

بروفق کی

شهوت آفته باشد اما صحبت با صاحب قبائح شهوات و میل فواحش
لذات مصروف کرداند چه بحث از این طایفه حافظ این صحبت را
مهم ترین شرطی و واجب ترین حیثی بود و همچنانک از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع و اخبار
و محاورات و روایات اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل
ایشان خاصه وقتی که با استطابت نفس و میل طبیعت مشوب
باشد نیز حذر واجب بود چه از حضور یک مجلس یا از استماع
یک نادره یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و چرک بنفس
تعلق گیرد که تطهیر آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر
نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد و اضلال مبرز
و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجاهلان مستعد
و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات
بدنی و شوق بر احراز جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت
نقصانی که بحسب جبلت اول در و مفطور شده باشد و اگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع ما در بلا مبتلا شدندی
و اقتصار اماثل و قناعت سعدا و افاضل بر مقدار ضروری
بهیچ تکلفی نماند که دانسته باشد که جوانب دوستان حقیقی
و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایت مستطاب
و مذاهب محمود که مستدعی لذتی مباح و مرخص بود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد نه مقتضای هوی و از حد توسط بدرجهٔ اسراف
یا مرتبهٔ نقصان منحاسنه بود داخل نباشد در اثنای آن اگر از

مفهم

چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف باشد یکی با جانب
افراط و نسبت مجون و خلاعت و فسق و سفه موسوم دیگر با جانب تفریط
و متسم به نداوت و عبوست و بدخویی معروف و مذموم و متوسط
وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود به بشاشت و طلاقت و حسن
عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور
و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف اعمال جمیله بود چه
از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را
عروج از جهل و طیفه از هر یک سوی اصدف مکمنه اطلاع
دادن آن هیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی
در طب جسمانی و مبالغت اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغت اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد.
چه اگر نفس از مواظبت نظر معطل ماند و از فکر در حقایق و غوص
در معانی اعراض کند بلادت و بلاهت گراید و مواد خیرات
عالم قدس از و منقطع شود و چون از تعطیل عقل باطل گردد
بکسل الف گیرد و هلاک نزدیک شود چه این عطلت
و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با مرتبت
بهایم بود و انتکاس خلق اینست نعوذ بالله منه امّا
چون طالب نوآموز از ریاضت با امور فکری و ملازمت علوم حقیقی
عادت کند با صدق الف گیرد و چون نظر و رویت را سبک
شمرد با حق مستأنس شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ
متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک شود و بنظر دقیق

مض

با مرطا لعه حکمت مى دارد بر مستودعات وذخاير و اسرار ودعوا
آن علم طف بر مايد وبمدرجه اقصى برسد و اكر اين طالب
در علم و براعت كامنه روزكار و برسر آمده اقران شود ماند كه
عجب افتعلم جوش اورا از مواظبت بر وظيفه معتاد وطلب زيادت
منع نكند وبا خود مقرر دارد كه علم را نهايت نيست وفوق كل
ذى علم عليم ورا بين كه درمعاودت درس آنچه مكشوف مى شود
غفلت بورزد ومكرر ومذاكرت آنرا مهمل كند كه آفت علم نسيانست
وسخن حسن بصرى رضى الله عنه به وقت ياد ميكند كه
اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سريعة الدثور
چه اين كلمات با قلت حروف بغايت فصاحت و استيفاء شرائط
بلاغت مشتمل است بر فوائد بسيار و مانند كه حافظ مخف
ومحبت بعضى امقدر باشد كه بهتها شريف وذخاير
عظيم وجواهر نامتناهى را محافظت مكند وكسى كه بى بذل اموال
وتجشم مشقتها وتحمل مؤنتها بعدين كرامت ونعمت مخصوص
شود پس با عراض واغماض وتكاسل وتغافل آنرا باز دهد
وعارى وخالى بماند بحقيقت مغبون وملوم باشد وارشد
و تو ينبغى بهره ومحروم خاصه كى مى بيند كه طالب نعمتها
عرضى وحاطبان فوائد مجانى چگونه تحمل مشقتها و سفرها دور
وقطع بيابانها مخوف وعبره كردن درياها مضطرب وتعرض
انواع مكروه واسباب تلف از سباع وقطاع وغير آن اختيار ميكنند
ودر اغلب احوال با معاسات اين امور الخايب وخاسر مى مانند وبعد اما

مفرط وخرابت مهلك كه مستدعى قطع انفاس وقلع ارواح بود
مبتلا مى كردند واكر بر حيرى از مطالب ظفر مى يابند اسباب
استقلال بر عقب است و بقاء آن وثوقى واستظهارى نه چه مواد
آن از امور خارجى واسباب عرضى فراهم آمده است ومخارجات
از حوادث مملكت نيابند وطوارق زمانه را ندو تطرق بود
وجوف فلى اسفانى و تعب نفس وخاطرى كه در مدت بقا سبب
محافظت طارى شود چون داما سابقها باشد واكر طالب اين نوع
بادشاهى يا يكى از خواص مقربان حضرت او بود انواع مكاره
وشدائد در باب او تضاعف پذيرد وعدا وتمراحمت روزكار
ومنازعت اضداد و مساعدت حتا دجه از دور وجه از
نزديك باشد رجاحت بكثرت مواد ومؤنات كه در اصلاح
خيل وحشم و رعايت جوانب اوليا واعدا ضرورى باشد
مضاف شود ومع ذلك استزادت واعتراض و نسبت بتقصير
وعيب از نزديكان ومتصلان كه بر ارضاء يكى از ايشان ها در
بود تا بارضاء همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالى متصل وسنه
از اخص خواص بل از اولاد وحرم و ديكر حواشى وخدم
استماع كلماتى كند كه از صعوبت وشدت و تهيج غيظ وغضب
وعدم تمكن از اظهار وتشفى بسبب رعايت مصلحت مرك بار درو
خواهد ومار از اين جمله اركاسد وسائر اعوان وانصار ومكايدات
اعدا ومواظبات اضداد برطان با امن بود وچند انكه بر دستان
وحنود در ترايد باشد دل مشغولى بكار ايشان وحفظ ابرتيب

و وجوه ادرار در زیادت بود چه آن قوم هیچ خوش کامات
نا کرده بفقد سبب مرند و فکر و حسرت و کراهیت او می شوند
و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما
در حقیقت از همه درویش تر است چه درویشی عبارت از احتیاج
و احتیاج ما لا بد منه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او
مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که
حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود و از اینجا
که اغنی الاغنیا خداست تعالی که او را هیچ چیز و هیچ کس
احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال
پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گفته است در خطبه که اشقی الناس
فی الدنیا والآخرة الملوک و بعد از آن صفت ملوک کرده است
و گفته که هر کی بدرجه پادشاهی رسد خدای رغبت او از آنچ
در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچ دیگران بود حریص
گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار
بر دل او استیلا یابد تا بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم
شود و از سلامت سآمت نماید و از ادراک لذت و شکوه محروم
ماند نه از خیری اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند
درم روی کشنده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن
اندوه افزای باشد و چون دولت او باخر رسد و ماده عمر
منقطع شود حق سبحانه بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقشت کند

مطلب شقاوت ملوک

لا تصرف [?]

و در عفو مضایقت الا هم المرحومون تا اینجا اوست والحق
در صفت احوال ملوک بر هدف صواب زده است استاد ابو علی
گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ایم که این
کلمات را استعاذت می کردند و از مطابقت این معانی با احوال
خویش در باطن تعجب می نمودند و کسانی که در ظاهر احوال ملوک
نگرند و زینت مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان
و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و حمایت
و کوکبه و دبدبه ایشان ببینند گمان برند که بدین تجمل و تجبر
ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذتی بنهایت باشد لا لعمر الله
که ایشان در اثنای احوال از افکار نظار کیان غافل باشند
و باندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانک بعضی
شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال ممالک و ملک ایشان
اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک خود را
اگر چه بسیار بود و بتجربه و قیاس این معنی اعتبار کردن
آنچ گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بر پایه
پادشاهی رسد روزی چند لذت آن المنادی یابد و چون حسش
بمشاهده آن اسباب شیفته بعد از آن آنرا جز دیگر امور
طبیعی شمرد و الفا بصر بر چیزها کند که از دایره تصرف او
خارج افتد و بر اقتضای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچ
در دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و با همتش
در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا حکما پادشاه

و اسباب جهانداری بود و مال نشود فی الجمله حفظ ملک و ضبط
مملکت در غایت صعوبت بود از جهت اختلالی که دینار در طبیعت
دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع
عساکر و جنود را در عقب است و آفات و احداثی که بدیگر
اصناف تجار و ثروت متطرق شود این است حال طالبان
نعمتهاء مجازی اما نعمتهاء حقیقی که در دوران افاضل و قوت
ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن هیچ آفت صورت نبندد
چه موهبت حضرت ربوبیت از عیب استرداد منزه باشد چنانک گفته اند

داده خویش چرخ بستاند :: بخش الله جاودان ماند

و واهب آن خیرات باستمرار آن امر کرده است اگر امتثال
نمائیم هر لحظه ~~ثمرۀ دیگر دهد~~ تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل
شود و اگر ضایع گذاریم بتفاوت و هلاک خویش رضا
داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنک اضاعت
جواهر نفیس ذاتی باقی حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس
فانی عرضی عاریت ایستند با آنک بعد اللتیا جزوی از آن
بدست آید با طالب آن بماند و هر آینه آنرا از پیش او
یا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد اولیتر
از آنک بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالب
آن مکارهی بیند که آنرا حصری نباشد و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد
اشارت کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات

آلام

ثمرۀ دیگر دهد

و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع آفات
و عاهات به قصد لذتی که حقایق آن آلام بود و اگر بظاهر
لذت نماید بل مستوفی برین لذتی صحت بود که از لوازم اعتدال است
پس معلوم شد که در اعراض از این لذات هم صحت است و هم
لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت اما
کسی که بر قدر ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلاء
حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق
مجامله نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار
دیگاری چنین چیزی می باید کرد و در دیگر جانوران که چون
شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند
تامل کنند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه
و بعضی بتناول روثی روزگار گذرانند و بدان قدر که همت
ایشان است قانع و راضی شوند و تقزز و تنفر از انواع
اضداد خویش بنسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت
دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بدان قدر که
بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوش دل اند مردم نیز
که نسبت با همه انسان در نفس حیوانی بهذا محتاج شده است
باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگردد و آنرا بر
ثقلی که باخراج و دفع احتیاج دارد در باب ضرورت فضل
مرتبی ننهد و اشتغال عقول بتحصیل مطعم و امتلاء اعمار

تا بنجا وجه آلامست
ازعقا نکاهد تا عظیم شود

دانسته بدان همچون تقاعد و تکاسل از طلب مقداری ضروری
قبیح شمرد و نفس داند که بعضی ماده دخل بر ماده خرج
و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری یک از
مقتضای طبیعت نه از روی عقل طبیعت را بماده دخل از
جهت آنک بدل ما یتحلل از وجه حلال خواهد کرد بضایع
عاصی است و لذات ازان روی که بر چیزهایی که جزوی از بدن خواهد [شد]
مثلما آنرا ملایم می‌شمرد و ماده خرج را چون صلاح [حسب]
این معنی از وی زایل شده است و بسبب استغراق موضع و حالی
کردن جایگاه بدل لغو میکند سفه شمرد و تتبع عقل
طبع را درین معنی هم جنس استخدام اخس اشرف روا باشد
چنانک بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس بهیچ
وقت شهوت و قوت غضب مکند در هیچ حال بلک تحریک
ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود
که بعد کم لذتی که در وقت راندن شهوتی یا در حال تغیر [ریشی]
احساس کرده باشد شوقی یا عادتی مثل آن موضع اکتساب کند
و آن شوق مبدا حرکتی شود یا روت را در تحصیل آن معنی
که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نظری را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز برین
وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری
تند یا سگی درنده را بهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو
مشغول شود و ظاهرست که چه گردد توانایی چنین حرکات اقدام ننماید

ولیکن چون عامل هنجار این دو قوت با مزاج گذارد دواعی طبیعت
خود بکفایت این مهم قیام کنند چه انسان را درین باب بمدد
و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان
مقدار آنچ حفظ صحت بدان مقدر بود در سقیه
نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال
تجاوز حد لازم نیاید امضاء سیاست ربانی و تمشیت مقتضاء
مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق
بتصاریف حرکات و سکنات و اقوال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد
تا بر حسب اجراء عادتی مخالف ارادت عقل چیزی ازو صادر نشود
و اگر یک دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم
ازو در وجود آید عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید کرد مثلا
اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود
او را مالش دهد تا امتناع از طعام و التزام صیام چندانک
مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند
و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که
کسر جاه او کند یا ببذل صدقه که بر وی دشوار آید تادیب کند
در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهاء
شهر را در شتم بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او
ازان تالم یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
او را بمشقت ترین اعمال صالحه زاید بر معهود تکلیف کند
فی الجمله اوری در پیش خویش نهد که اخلال در رخصت یا در آن

[illegible]

مجال ندهند تا نفس مخالف عقل در باقی کند و تجاوز از رسم اوسط جایز
نشمرد و باید که عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد
و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این تدریج بر ارتکاب
کبائر باعث گردد و اگر کسی در مبداء احوالی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت حرکت غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب بر او دشوار نبود
چه بسیار کسانی که بخدمت سفها مبتلا شوند و سفاهت و شتم
اعراض عرضه گردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان گردد
بحدی که از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال آن کلمات
خندها ایشان صادر شود و آنرا بشاشت و خوش
طبعی تلقی نمایند و اگر چه پیش از آن در نظائر آن احوال تحمل جایز
نشمرده باشند و از انتقام بحلم و سفه بجواب تحاشی نموده
همچنین بود حال کسی که با طبقه لطف گیرد و از محاورات
سفیهان و مجاورات ایشان مجانبت نماید و باید که تا سورت
صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل
کرده باشد و مانند پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت
مهلت و امکان مجال ترتیب اعتداد موده و باصناف آلات
و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند و باید
که حافظ صحت نفس عیوب خویش باستقصاء تمام طلب کند
و بران اقتصار ننماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابی که

در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون
هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او بر او مخفی ماند
و آنرا اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل
گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت
او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن
بحث نماید و درین باب عهدی استوار رو گیرد و بدان راضی
نشود که گویند در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه تا او هر آن در آید
و اشکرا این شخص اظهار کند و او را اهانت بهمت نهد و
و با سوال اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آرد پس
اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند اندوهی تمام بدان شخص و اعراض
صریح فرا نماید تا بتغییری از آن که مقتضی تقصیر داند اعتراف
کند و بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه
تبعضی و کراهیتی فرا خویشتن ننماید بلکه با بسطت و ابتهاج و مسرت
آنرا تلقی کند و شکر آن بر دوست کار رود و اوقات طوق شکر از دو بالا آن
دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیب را
بتغییری که اقتضاء محو آثار و قلع رسوم کند معالجت تقدیم
رساند تا نفس آن دوست بقول او و بانکه غرض او بر اصلاح
نفس خویش مقصور است محکم شود و از معاودت نصیحت
انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست
عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین

و حوانست

مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام باستقصاتر
بود چه دشمن در اظهار عیوب اصلا محابا ندارد و بر آنچه داند
اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان
نیز استعمال کند پس مردم از عیوب خویش تنبیه یابد
و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط طلبد
که متوقع بود بجای آرد و جالینوس در مقالتی دیگر گفته است
که خیار مردم آنرا باعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد
کردیم و یعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است میگوید
باید که طالب فضیلت از صور نمای اشخاص خود را آینه سازد
تا از هر صورتی و صنعی که مستتبع سیئه اند استفادت
کند و هر یکی از آن خود را بتهذیب و عتاب ملامت کند چنانک
گویی آن فعل از او صادر شده است و در آخر هر شبانروزی
تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد باستقصا
بی اهمال فعل بتقدیم رساند چه زشت باشد در حفظ آنک اتفاق
آن اتفاق اعداد بود از سنگ پارها و کلک و کیاهها خشک که
بعدم آن خیری از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه
از زوال آن اتفاق می‌افتد که بقاء ما بر توفیر آن مقدر است
و فناء ما بر نقصان آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف
یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب ندانیم و حدی بروا
کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم
نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد و همیشه

و ریشان جز اطلاع یابد
یعنی تفقد ریشان جز کند صح

باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین
شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و پس گفته است
باید که در آن مراعات نکنیم که مانند دفترها و کتابها اعادت
حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب باشیم مانند سنگ فسان
باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند برید بلکه چنان فاضل بود
کنیم از ذلک خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگر چه
نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در آفاق فضائل بر سطار
بود تا اینجا سخن کندی است و این معنی از سخن دیگران بها آکنده است

نه دیگر صح

فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذائل
مقدر بود همچنان که در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند
در طب نفوس ازالت رذائل هم باضداد این رذائل باید کرد و ما پیش
ازین اجناس فضائل حصر کرده‌ایم و اجناس رذائل که بمثابت
اطراف آن وسایط است برشمرده و چون فضائل چهار است
رذائل هشت و یکی چون رذائل ضد یکی بود چه ضد آن دو
موجود باشد در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را
اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از
یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط
ایشانرا ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون
صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند
پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجه آن مشغول شوند
و امراض انحراف امزجه باشد از اعتدال و معالجات آن

رد آن با اعتدال بحیلت صناعی و چون قوی نفس انسانی منحصرست
در سه نوع چنانک گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع
سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت
بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت
قوت باشد کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت
یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر
قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط
یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث
و گربزی و دها در آنچ تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر
و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس چنانک بر محسوسات
در آنچ تعلق بنظر دارد اما تفریط در و چون بلاهت
و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجراء
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات اما
رداءت قوت چون شوق بعلومی که مستثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا
علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که آنرا بجای یقینیات
استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت
با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود اما
افراط در قوت دفع چون شدت غضب و فرط انتقام و غیرت
نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع اما تفریط در و چون
بی حمیتی و خورطبعی و بددلی و تشبه نمودن بخلق زنان و کودکان
اما رداءت قوت چون شوق با انتقامات فاسد مانند

خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان ولیکن بسببی که
موجب غضب نبود در اکثر طبایع اما افراط در قوت جذب
مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی
بکسانی که محل شهوت باشد اما تفریط در و مانند فتور
از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و جمود شهوت اما
رداءت قوت چون اشتهاء گل خوردن و شهوت مباشرت ذکور و یا استعمال
شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست
اجناس امراض بسیطه که در قوی نفس حادث شود و آنرا
انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها بسیار برخیزد
که مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد
که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه
آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری
و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
در قوتهای دیگر و غائلت این امراض در نفس عظیم تر باشد
و معالجت آن مهم تر و بعموم نفع نزدیک تر و بعد از این
شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی
اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی
نفسانی دیگر جسمانی بیانش آنست که چون عنایت ایزدی
نفس انسانی را بر بدن جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت
یکی از دیگری بنسبت خود عسر و علاقه منوط گردانیده تأثر
هر یکی از طریان سببی یا علتی موجب تغیر دیگری میشود

مثلا با ثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا قوت ترس و اندوه
موجب تغیر صورت بدن میشود بانواع تغیرات یا شدت اضطراب
دار تغاده و زردی و نزاری و با ثر بدن از امراض و اسقام خاصه
چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ
موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر
در استعمال قوی و آلات پس معالج نفس اول باید که تعرف
حال سبب کند تا اگر تغیر بسبب بوده باشد باصناف معالجات
که کتب طبی بر آن مشتملست مداوات کند و اگر با ثر نفس بوده با
اصناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل بود بازالت
آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود

اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود
غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی همین
سیاقت اعتبار باید کرد بدین طریق که اول فحص رذیلتی که دفع
و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال
مداخلت نباشد معلوم کند پس فساد و اخلالی که از طریان
آن متوقع و منتظر بود چه در امور دینی چه در امور دنیاوی
واقف شود و آنرا در تخیل مستحکم کند پس بارادت عقلی
از آن تجنب نماید اگر مقصود حاصل شود و بحیره الا بمداومت
فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشد
و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل
و طریق اکمل مبالغت کند و این معالجات جاری بازاء علاج

غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زائل نشود بتوبیخ
و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول
و چه بفعل استعمال کند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود
یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت
دیگر آنرا تعدیل و تسکین کند چه هر گاه که یکی غالب شود
صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود چنانک فایده
قوت شهوی شبیه بهمیمت و نوعست فایده قوت غضبی کسر سورت
شهوتست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال بیشتر
بود و این صنف علاج بمثابت معالجات دوائی باشد نزدیک
اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام
رذیلت بغایت بود با ارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن
رذیلت بود در قمع او و قهر او استعانت باید جست و شرط
تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط
نهد و ترتیب وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد
ترک آن ارتکاب باید کرد تا از اعتدال در طرف دیگر مایل
نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت
سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در
تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف
دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی
نفس معاودت عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت
و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام

بر بندد و رجوع دری که قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفاء مراسم
آن ها دب باید کرد و این صنف معالجه قطع اعضا و داغ کردن
اطبا بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی
دوای ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی و رکنی
که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر قضایای
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی را بر تفصیل
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس آنست
اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار معالجات
آسان شود والله الموفق والمعین. اما امراض قوت نظری
قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت
و چه بحسب ترکیب و لکن تباه ترین آن انواع سه نوع است
اول حیرت دوم جهل بسیط سیم جهل مرکب
نوع اول از قبیل افراط بود نوع دوم از جنس تفریط نوع
سیم از جهت رداءت علاج حیرت از تعارض اما حیرت
ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و
ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک ترین رذایل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی کند که جمع
و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
در هر مسئله که در آن متحیر شود حکم جزم کند بفساد
یک طرف از دو طرف معارض بعد از آن بتتبع قوانین منطقی
و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای بلیغ

و احتیاط تمام در هر طرفی استعمال کند تا موضع خطا و منشأ
غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب
قیاسات سوفسطائیه که بر معرفت مغالطات مشتملست علاج
این مرض است اما جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود
که نفس از فضیلت علم عاری باشد و با اعتقاد آنکه علمی اکتساب
کرده است ملوث شده و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط
تعلیم آنست که این جهل حاصل بود از جهت آنکه کسی که داند
نباید از آنکه می داند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان
خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت
ناکردن در طریق تعلیم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع
شود تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود
که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود
که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل
که عادم این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه
از اعداد این نوع و مصداق این سخن آن بود که چون در مجلسی که
از جهت بحث علوم عقد کرده باشند حاضر شود صاحب
نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند شبیه ماند و چون درین حال تفکر کند او را
تنبیه افتد که آن بهیمی که در عین آن جماعت یعنی اهل علم
می تواند گفت با آنکه دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه
بنطق انسانی چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره جماعتی که

انسانیت ایشان یعنی بیشتر بشریست استعمال توانستی کرد
و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط
نیفتد که گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استوای
آن گیاه بود در قبول صورت گندمی را همچنین مردم را مردم
گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر
انصاف خود بدهد داند که در درجه از اخس حیوانات
نازلترست چه هر حیوانی بر آن قدر ادراک که در ترتیب امور
معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست و بکمالی که
غایت وجود اوست متوفر و جاهل بخلاف این پس اگر
در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مباینت
خود با دیگر حیوانات پیش بیند و باعتبار خواص دیگر حیوانات
خود را از جمادات مناسبتر یابد و با فقدان اضافات جمادات
در رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد و هلم جرا
الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت
و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کائنات
است وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده
بود در تحصیل علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له

علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود که نفس از
صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه
او عالمست مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین رذیلت نبود
و چنانک اطبای ابدان از معالجه بعضی امراض و علل مزمنه
عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه
با وجود آن صورت متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این
آن علم بود که جهل او از علم به بود صد بار و نافع‌ترین تدبیری
که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب این جهل بود بر
اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ادراک براهین
آن که اگر ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض نماید از
لذت یقین و کمال تحقیق و برد یقین خبردار شود و هر آینه
انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش
افتد و لذت یقین از آن معنی یابد شک را در آن مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باید که از نکاری بر خلل
عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهل آید که جهل او بسیط
بود بر اسم تعلم قیام نماید و چون امراض تعلق بقوت نظری
دارد و حکمت نظری مشتمل بر ازالت امراض از آن قوت
درین صناعت برین قدر اقتصار کنیم و در معالجت امراض
دیگر قوی که بدین صناعت مخصوصست مزید شرحی بکار داریم

اصل امراض قوت دفع اگرچه نامحصیست اما
تباه‌ترین آن امراض سه مرضست **اول** غضب **دوم**
جبن **سیوم** خوف اول از افراط تولد کند دوم از
تفریط سیم بادرات قوی مناسبتی دارد و تفصیل علاجها
اینست **علاج** غضب حرکتی بود نفس را در مبدا آن شهوت
انتقام بود و این حرکت چون عنیف باشد آتش خشم افروخته

شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم
ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما
گفته اند سینه انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و محتنق
بلهیب و دخان که از آن غار جز آواز بانگ و مشغله و غلبه اشتعال
چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر و اطفاء این
نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اشتعال استعمال کند
ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر موعظت التماس
کند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نماید لهیب و شعله
زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال
مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از
کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن
که اشتعال آن را نسبتی زیادت شرر باید و همچنین مناسب ترکیب
چوب خشک و چوب تر تا ترکیبی رسد که اشتعال آن در
غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در
عنفوان مبدا حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف
مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از چخماقی
ضعیف متواتر در چوبی حادث شود بیشه‌های عظیم و درختان
هم در شعله چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد
در حال میغ و صاعقه چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس
بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوهها
سخت و سنگهای خاره کند نماید حادث می‌شود و مهمی اعتبار

در حال تهیج غضب و نوایب او و اگر چه سبب کمتر کلمه بود
بغایت می‌آید گردد اسقراطیس حکیم گوید من سلامت آن کشتی
که باد سخت بر شدت آشوب دریا آن را بلجه افکند که بر کوهها
عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه تسلی
غضبان طمع بچه ملاطفات را در خلاص آن کشتی مجال استعمال لطایف
حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین غضبی که زبانه می‌زند نافع نیاید
و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند
آتشی که هیزم خشک بر او افکنند شدت بیشتر نماید
ب انتحار اما اسباب غضب ده است ا عجب ب فخر ج مرا د لجاج
ه مزاح و تکبر ز استهزا ح غدر ط ضیم ی که طلب نفایسی
که از عزت موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت
این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض
این مرض بود هفت صنف باشد ا ندامت ب توقع مجازات
عاجل و آجل ج مقت دوستان د استهزاء اراذل ه شماتت
اعدا و تغیر مزاج ز تألم ابدان هم در حال چه غضب
جنون یک ساعته بود و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة
و السلام گفته است الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باخنا قحراره دل
ادا کند و از آن مرضی عظیم که موذی باشد بتلف متولد کند
و علاج این اسباب علاج امر غضب بود چه ارتفاع سبب
موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض

و اکر بعد از علاج اسباب نادر چیزی ازین مرض حادث بوذ
تدبیر عملی دفع آن سهل بوذ و معالجت اسباب غضب اینست
اما عجب و آن ظنی کاذب بوذ در نفس چون خویش را
استحقاق منزلتی شمرذ که مستحق آن نبوذ و چون بر عیوب
و نقصانات خویش وقوف یابذ و داند که فضیلت میان خلق مشترکست
از عجب ایمن بوذ چه کسی که کمال خوذ با دیگران یابذ معجب نبوذ
اما افتخار مباهات بوذ بچیزهاء خارجی که در معرض
آفات و اصناف زوال باشذ و بقا و ثبات آن وثوقی نتواند
بوذ چه اکر بمحتد مباهات کنذ از غصب و تلف آن ایمن نباشذ و اکر
بنسب کنذ و صادق ترین این نوع آنها بوذ که بحقیقتی اربذ از آن او
بفضل موسوم بوذه باشذ پس چون تقدیر کنذ که آن پدر فاضل او
حاضر آیذ و کویذ که این هنر که تو دعوی میکنی [illegible]
مراست نه ترا پس ترا بنفس خویش چه فضیلتست که بذان مفاخرت
توانی کرد از جواب او عاجز آیذ و شاعر این معنی نظم آورده است شعر
ان افتخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا
و سید علیه السلام کفته است : لا تأتونی بأنسابکم و ائتونی باعمالکم
و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نموذ
غلام کفت اکر موجب مفاخرت تو بر من این جامهاء نیکوست
که خویشتن را بذان بیاراسته حسن و زینت در جامه است
نه در تو و اکر موجب این اسب است که برنشسته چابکی
و فراهت در اسب است نه در تو و اکر موجب فضل پدران تست

صاحب فضل ایشان بوذه اند نه تو و چون ازین فضایل هیچ
کذام حق تو نیست اکر صاحب هر یک حق خویش استرداد کنذ
بلک بفضیلت خوذ هیچ کذام بتو اشتغال نکرده است تا برذ
حاجت ایقند پس تو که باشی و همچنین کویند حکیمی بنزدیک صاحب
ثروتی بوذ که بزینت تجمل و کثرت مال و عدت مباهات
نموذی در اثناء محاورت خواست که آب دهن بیفکنذ از راست
و چپ نکریست موضعی نیافت که آن را شایذ بزاقی که در دهن
جمع کرده بوذ بر روی صاحب خانه بیفکنذ حاضران عتاب
و ملامت نموذند حکیم کفت نه ادب آن بوذ که آب دهن با خس
و اقبح مواضع افکنند من چندانک احتیاط و استقصاء کردم هیچ
موضع قبیح تر و خسیس تر از روی این شخص که بجهل صورت
نیافتم اما لجاج موجب ازالت الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشذ و قوام عالم بالفت و محبتست
چنانک بعد ازین شرح داده آیذ پس مراد لجاج ارتکاب رذیلتی
بوذ که مقتضی رفع نظام عالم باشذ و این تباه ترین اصناف
رذایلست اما مزاح اکر بقدر اعتدال استعمال کنذ
محمود بوذ کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح و لا یهزل
و امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام مزاح بوذ تا بحدی که
مردمان او را عیب کردند بذان و کفتند لولا دعابة فیه و سلمان
فارسی رضی الله عنه او را کفت در مزاحی که با او بکرد هذا
اخرك الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بوذ

واگر مردمان قصد اعتدال کنند ولکن چون شروع نمایند بمجاوزت
حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند
و حقد در دلها راسخ کند پس مزاح بر کسی اقتصاد نگاه نتوان
داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب
حدیثی بود مایه کارزار **اما تکبر** بعجب نزدیک آمده
و فرق آن بود کی متعجب با نفس خود دروغ میگوید بر کسانی که
بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن کمال
خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب **اما استهزا**
و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام
کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار
در ارتکاب رذایلی که موجب ضحک اصحاب ثروت و مروت
بود وسیلت معیشت خود سازد و کسی که بحریت و فضل
موسوم بود نفس و عرض خود را گرامی تر از آن دارد که در معرض
بکر سفاهت بیفتی ارزد و اگرچه در مقابل آن خزاین پادشاهان
بود بدو دهند **اما غدر را** وجوه بسیار بود چه استعمال
هم در مال و هم در جاه هم در مودت هم در حرم اتفاق افتد
و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایه
انسانیت بود محمود نباشد و از اینجاست که هیچ کس بدان معترف
نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنک در دیگر اصناف امم
و وفا ضد غدرست در روم و حبش بیشتر بود و از ذالک
غدر زیادت از آنست که محتاج فضل شرحی بود

اما ضیم

اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام
هم قبیح او بقبح انظلام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل
باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که ضرری بزرگتر عاید
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود
و حصول این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند بود **اما**
طلب نفایسی که موجب منافست و منازعت بود مشتمل بر خطری
عظیم از کسانی که بصفت قدرت موسوم باشند تا با وساطت
الناس چه رسد چه هر پادشاهی که در خزانه او علقی نفیس
یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیت
فوت لازم آید افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد
که مقتضی تغییر و احالت و افسادست راضی نشود الا
بتطرق آفات باضعاف مرکبات و چون پادشاه بفقد
چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب
مصائب را حادث شود در او ظاهر گردد و دوست
و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او
در طلب نظیر آن فاش گردد تا وقع و خطر او در دلها
کم گردد و حکایت کنند که قدح از بلور در غایت صفا
و نقا که بخرط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف
سلاطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست [illegible]
بودند در تخلیص نفوس و تهذیب تجاویف آن را بکرات
در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند

چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی‌اندازه
بود و بفرمود تا در خزانهٔ خاص نهادند و هر وقت بتماشای آن
مشغول می‌گشت، ما بعد از اندک مدتی روزگار نتیجهٔ طبیعت خویش
در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر
آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و داد دادن
مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه
بدان جهد کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت
و حرمان بود و توقف بر تعذر وجودش موجب تضاعف
جزع و حسرت ملک باشد بیم بود که عنان ممالک از قبضهٔ
تصرف او بیرون آید. این حال ملوکست واما اوساط
مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف
یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند
هر آینه متعلقان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت
سلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بمدافعت
و ممانعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال
افکنند اما اگر اول باقتناء امثال آن رغایب راغب نباشند
از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند مثال آنکه از آلات احجار
نفیس چون لعل و یاقوت بر وجوه حیل و مکر و دزدی متوقع
باشد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی
الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض
تجارب و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات

انقطاع مواد خزائن و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر
عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون آن را در معرض سوم
و شرا درافکنده‌اند و بدست دلالان و تجار باز داده‌گی
یافته‌اند که بهاء آن با نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسی نیز
بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف بدان
مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوالم بر عجز و حاجت
ایشان نبوده و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند
در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن باشند چه طالب
طالب در امثال آن ملوک مغرور و بسیار مال فارغ باشند بال صح
و خود این صنف نادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش
خود جان ایشان از این جهت در خطر بوده. لیست غضب و
و علاج آن، و هر که شرائط عدالت رعایت کند و آن خلق را
ملکهٔ نفس کند علاج غضب برو آسان بود چه غضب جور است
و خروج از اعتدال در طرف افراط و شاید که آن را ناواصفان
حمیده صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب
از فرط رجولیت بود و آن را بتخییل کاذب بر شجاعت نهند
و چگونه فضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح
گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید
و خدم و حرم و صاحب این خلق آن جماعت را پیوسته بشرط
عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر
عجز ایشان رقت آرد و نه براءت ساحت ایشان قبول کند

بلکه بهتر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام مطلق کرده‌اند
و خدم و اهل ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
می‌کوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت شرّ او
کنند در ناهموار بودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان
مبالغت زیادت میکند و اگر بداتی در جوهر غضب با افراط
مقارن شود از این مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات
چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب
و کاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات سعی طلبد و
بسیار باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند از غایت
با ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند
و اگر وقت قلم خطی نه ملایم ارادت ایشان آید با قفل بر حسب
استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام
و سخن با فرجام ملوث کرده‌اند و از قدماء ملوک آورده‌اند که بعضی پادشاه
که چون کشتیهاء او از سفر دریا بتوتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا
و دریا را بر سختی آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد
ابوعلی می‌گوید که یکی از سفهاء روزگار ما بسبب آنکه جز شب
در ماه بجستی بر ماه خشم گرفتی و بشتم و ثلب او
زبان دراز کردی و در اشعار هجو ماه گفتی و هجوهاء او ماه را
مشهورست فی الجمله امثال این افعال با فراط قبح مضحک بود
و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق لقب رجولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر تامل

اند این نوع در زنان و کودکان و بیماران و پیران بیشتر
از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحا و در ذیل غضب
از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب
شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بکسانی که سبب
آن علت موسوم باشد چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان
ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان ن
همین معامله کند و بر اهل وثوق تهمت برد و ثمره این سیرتها
جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و عاطفت و بهجت و مسرت
محروم ماند و همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت
شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت عند رجولیت و بحلم
قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی
که مداخلت نماید از عفو و اغضا با مواخذت و انتقام میزان
عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی گرداند
و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی در تعرض عرض او و تذکر
عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر
عقوبت او مثال دهد تا این فعل باز استد و موجب اعتبار
دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر بر
عقب عقوبت جزای زبان درازی کند و با اعتراض و لغثاء و معا
من مشغول شود او را ماده دراز زبانی داده باشیم و مردمان را
بر وجه عذر او ارشاد کرده روزی مغلبی را که بر وی خروج

کرده بوذ و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند پس او
آوردند اسکندر بعفو اشارت فرموذ یکی از فرط غیظ گفت
اگر من تو بوذمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم
او را نکشتم اینست معظم اسباب غضب که عظیم‌ترین امراض نفس است
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این امراض کرده باشد
دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه دو تیب را در استشعار
فضیلت حلم و استعمال مکافات با تغافل بر حسب استصواب
رای محال نظری ثانی و فکری کافی پدید آید والله الموفق
والمعین **علاج جبن** یعنی بددلی و چون علم بیکی از ضدین تمام
علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است و غضب
حرکت نفس است بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بوذ
آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام
و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بوذ ا مهانت نفس
ب سوء عیش ج طمع فاسد از خسا و غیر ایشان از اهل و
و اولاد و اصحاب معاملات د قلت ثبات در کارها
ه کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد و
تمکین ما منی ظالمان در ظلم ز رضا بفضایحی که در نفس و مال
و اهل افتد ح استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف
ط ننگ ناداشتن از آن چه موجب ننگ بوذ ی تعطیل
افتادن در مهمات **و علاج این مرض** و اعراض آن
بدفع سبب بوذ چنانک در غضب گفتیم و آن چنان بوذ که نفس را

تنبیه بوذ بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی که هیچ مردم
از غضب خالی نبود و لکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر
مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی
حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی و نفس را
در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی
نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق
آن محترز ماند و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است
متقدم رساند و مراوحت و خصومت با کسی که از عوانان و امن بوذ
درین باب از تکلف کند تا نفس از طرف بتوسط حرکت کند
و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید
باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم
علاج خوف خوف که از توقع مکروهی یا انتظار محذوری
تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت
با حادثی تواند بوذ که وجود آن در زمان مستقبل باشد
و آن حادثه یا از امور عظام بوذ یا از امور سهل و بهر دو
تقدیر یا ضروری بوذ یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف
بوذ یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام مقتضاء
عقل نیست پس باید که عاقل چیزی از این اسباب خائف شود
اما اول آنست که از چیزی ضروری بوذ چون داند که دفع آن از
حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار
آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آن قدر عمر که پیش از

وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع
واضطراب وجزع منغص کرداند از تدبیر مصالح دنیاوی وتحصیل
سعادت ابدی محروم ماند وخسران دنیا با نکال آخرت جمع
کند وبدبخت دوجهان بوذ وچون خویشتن را تسلی وتسکین
داده باشد ودل بر بوذنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته
باشد وهم در آجل تدبیر تواند کرد واگر ممکن بوذ اگر سبب
آن نه از فعل این شخص بوذ که بخوف موسوم است باید که با خود
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بوذ
وهم عدم پس جزم کردن بوقوع این محذور واستشعار
خوف جز تعجیل الم فایده ندهد وهمان لازم آید که از قسم
گذشته اما اگر عیش بظن جمیل وامل قوی وترک فکر در آنچ
ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی ودنیاوی قیام
تواند نمود واگر سبب آن فعل این شخص بوذ باید که از سوء
اختیار وخیانت بر نفس خود احتراز کند وبر کاری که آنرا
عاقبتی وخیم بوذ اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح
فعل کسی بوذ که بطبیعت ممکن جاهل باشد وانک داند که ظهور
آن قبیح که مستدعی عقوبت بوذ ممکن است وچون ظاهر شود
و احذر او بدان ممکن هرچه ممکن بوذ وقوعش با مستبدع
نما تا بدان اقدام ننماید پس خوف در قسم اول آنست که بر ممکن
بوجوب حکم کند ودر قسم دوم آنک بر ممکن بامتناع حکم کند
واگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کند از این دو نوع خوف

سلامت یابند **علاج خوف مرگ** چون خوف مرگ عامتر
وصعبتر خوفهاست در آن باشباع سخن احتیاج افتد
گوییم خوف مرگ کسی را بوذ که نداند مرگ چیست یا نداند بازگشت
معاد نفس با کجاست یا گمان برد که با انحلال اجزاء بدن او وبطلان
ترکیب او عدم ذات او لازم آید با عالم موجود بماند
واو از آن بی خبر ویا گمان برد که مرگ را المی عظیم بوذ از الم
امراض که مؤدی بوذ بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب ترسد
یا متحیر بوذ و نداند که حال او بعد از وفاه چگونه خواهد بوذ
یا بر اموال واولاد که از او باز مانند متأسف شود واکثر این
ظنون باطل وبی حقیقت باشد ومنشاء آن جهل محض
وبیانش آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که
مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بوذ آلات بدنی را مانند
آنک صاحب صناعتی ادوات وآلات خود را استعمال نکند
وچنانک در کتب حکمت مبین است ودر اول کتاب بدان
اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با انحلال
بدن فانی ومنعدم نگردذ **اما** اگر خوف او از مرگ بسبب
آن بوذ که معاد نفس نداند که با کجاست پس خوف او از جهل
خویش باشد نه از مرگ وحذر از این جهلست که حکما وعلما را
بر تعب طلب باعث شده است وترک لذات جسمانی وراحات
بدنی گرفته اند وبی خوابی ورنج اختیار کرده تا از رنج این جهل
ومحنت این خوف سلامت یافته اند وچون راحت حقیقی آن بوذ

که از رنج بدان رهائی یابند و رنج حقیقی جهلست پس راحت
حقیقی علم بوذ و اهل علم از رنج وارهند و راحتی از علم حاصل آید
که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون
بقاء ابدی و دولت سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم
کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا
و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند
پس بقدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دل بر کنده
چه فضول عیش غایتی نیست که ورای آن غایتی دیگر نبود
و مرگ بحقیقت آن خوض نبوذ نه آنچ از آن حذر می کنند و حکیم
بدین سبب گفته است که مرگ دو نوع بوذ یکی ارادی دیگر
طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند
و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند
و بحیات ارادی حیات عالی دنیاوی مشروط باکل و شرب
و بحیات طبیعی بقاء جاودانی در غبطت و سرور و دوام طول
حکیم گفته است مت بالارادة تحیی بالطبیعة و علماء
متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا اما از آنکه هر که از
موت طبیعی خائف بوذ از آلام ذات و تمام ماهیت خویش
خائف بوذ چه انسان حی ناطق مائت است پس مائت که
جزوی از حد ست تمام ماهیت بوذ و کدام جهل بوذ زیادت
از آنک کسی گمان برد که فناء او بحیات اوست و نقصان او
بتمام او و عاقل باید که از نقصان ترسان بوذ و با کمال آشنا

و همیشه طالب چیزی بوذ که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید
و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر
شریف الاهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بقا و صفا
نه خلاص مزاج کدورت بی سعادت خود ظفر یافته باشد
و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح ملکان
رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود
که بدبخت کسی بوذ که نفس او پیش از مفارقت بدن با آلات
جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بوذ و از مفارقت آن
خائف چه چنین کس در غایت بعد بوذ از قرارگاه خویش و متوجه
موضعی که از آن موضع متألم تر باشد اما آنک از مرگ
ترسان بوذ بسبب ظنی که بالم آن دارذ علاج او آن بوذ
که بداند که این ظن کاذبست چه الم را زنده بوذ و زنده قابل
اثر نفس تواند بوذ و هر جسم که درو اثر نفس نبود او را الم
و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم
شد که موت حالتی بوذ که بدن را با وجود آن احساس نیفتد
و بدان متألم نشود چه آنچ بدان متألم شوند مفارقت کرده باشد
اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقاب
می ترسد که بعد از موت بوذ و عقاب بر چیزی باقی بوذ
پس بقاء چیزی بعد از خود بعد الموت معترف باشد و بذنوب
و سیئات که بدان استحقاق بوذ معترف و چون چنین بوذ
خوف او از ذنوب او بوذ نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام ننماید

و ما بیان کرده ایم که اقدام بر ذنوب و ظلمها موجب تباه بودن نفس را
نفس را ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچ درین نوع مخوف
آنرا اثری نیست از ان غافلست و بدان جاهل و علاج جهل
علم بود و سخن بود حال انک نداند که حال او بعد از مرگ چگونه
خواهد بود چه هرکه بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف
کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف
کرد و علاج او هم بعلمست تا چون دانا شود خوف او زایل شود
اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و متأسف
بود باید که بداند که حزن استعجال المی و مکروهیست بر آنچ
حزن را در ان فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم
و بعد از تقدیم مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در حکمت
فلسفه مقررست که هر کاینی فاسد بود پس هرکه نخواهد که فاسد بود
نخواسته باشد که کاین بود و هرکه کون ذات خود خواهد
فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او
فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون ناخواستن او
و این محالست و عاقل را بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف
و آبا ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه
اگر بقا ممکن بودی بقاء متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه
مردمان که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در این زمین
نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری
روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر

کدخدایان که اولاد و عقب او معروف و معین باشد چون
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام با هرکه از ذریت او — و نسل صح
در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهارصد سال
بوده اند همه زنده اندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار
هزار هزار زیادت باشد چه یقینی که امروز در بلاد ربع مسکون
پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل
این خاندان راه یافته است دو بست هزار نفر نزدیک بود
و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده
باشد با جمعیم با این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند
باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت
چهارصد سال همین مقدار با این مضاف باید کرد تا روشن شود
که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل
و توالد برقرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این
چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف
بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط
ربع مسکون نزدیک اهل علم مساحت ممسوح و مقدرست
چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد
که قدم بر وی نهد و بر پای بایستد تا اگر همه خلق دست بر دوش داشته
و راست ایستاده و بهم باز دوسیده خواهند که بایستند
بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف
کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات

خالی نماند و این حال در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر
با استاد در روزگار و تصنیفات نامحصور هم ازین سبب بر سر
یکدیگر می نشینند و از اینجا معلوم می شود که تمنی حیات باقی
در دنیا و کراهیت مرگ و وفات تصور انکه طمع را خود بدین
آرزو تعلق تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود
و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها
منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آن را
اقتضا کند مسیری را برآن مرتبه صورت بندد و وجود
آدمی بدین وضع و هیئت وجودی است که ورای آن هیچ
غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه
عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم
آمده است **امل** اگر کسی با آنکه بضرورت مرگ منتبه بود
و آرزوی بقاء ابدی نکند لیکن از غایت امل تمنی بر درازی
عمر بقدر آنکه ممکن باشد مقتضی بود اذی او را بسته باید کرد
برانکه هر که بر عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد
ولا محاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت
اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان
نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی
چون غاذیه و غیرهم چهارگانه بتبعیت لازم آید و آلام و امراض
عبارت از این احوالست و بعلاوه موت احبا و فقد اعزه
و فنون مصایب که تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع

اگر مرتبه نیز دهیم راحت یابد بعد از نهایت نعیم جاودانی

شدت و محنت هم تابع این حالت اند و خائف این جمله در مبداء
امل که بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است
که بآرزو می جسته و انتظار امثال این مکاره می داشته و چون
یقین او را حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه
انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق ترکیب
فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حباله تصرف او
آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
زمان و مکان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار
القرار اخیار است پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود
و هم تا از این حالت ریا در اشتغال بیهوده راه ندهد و تعجیل
و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و با کتاب شهوات
و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط
باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود
اما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز
باشد اما تباه ترین افراط شهوت و محبت بطالت و حرص و حسد
و از این امراض ۱ از حیز افراط ۲ دیگر از حیز تفریط
۳ از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن این است
علاج افراط شهوت پیش از این در ابواب گذشته شرحی
بر مزید تقریر و حرص که متوجه بطلب التذاذ بود از مأکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت
و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت این حاصل آید

مانند مهانت نفس و کم بوستی و مذلت تطفل و زوال حشمت
از میان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر
و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود
در کتب طبی مبین و مقررست و علاجات آن مدون و محرر
اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب
نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت
آب روی باشد و غزالی رحمة الله علیه قوت شهوت را
با ملک خراجی ظالم تشبیه کرده است و گویند همچنانک اگر اورا
در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه
و تقویت ورود طبع مانعی و وازعی نبود همه اموال رعیت بستانند
و ممکنان را بفقر و حاجت مبتلا گردانند قوت شهوت نیز
اگر مجال یابد و بسبب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول
فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی غذا و کیموسات
صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار
و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در
حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر
احتیاج از موقوفان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور
و دیگر جهات صرف کند و باید که صاحب این شره با خود مصالح
محقق کند که مشابهت زنان با یکدیگر در باب تمتع از
مشابهت اطعمه بیکدیگر درست چه پیش گرسنه همچنانک
قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه

خود بگذارد و بطلب آنچ شهوت جوع او بنشاند بدر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جمال حلال
خود تجاوز کند و با خداع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای
نفس در باطن او شمایل زنی که در زیر چادر رود و بگذرد
مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور
کند و باطل و صنایع این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص
و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر سیاه ترین صورتی
و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچ
در حباله تصرف او بود تسکین شهوت را وفا بیشتر از آن کند
که آنچ در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر سابقه حرص کند
از هر هیایی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن
و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصور کند که روزگار در طلب آن
منغص گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران که همین طریق در حق ایشان
سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور و تزویر و احتیال
ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی
المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد
که او را لذتیست که مثل آن لذت در دیگران مفقودست
و بر تحصیل ذوق او از مال و جاه و چندان حرص و حیلت استعمال
کند که از مصالح دو جهان ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر
مباح قناعت کند از تعب و مشقت که متتبع چندین زن ...

عاقبت باشد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی
همت باشد بر طلب یک شخص معین از جهت لطافتی و عوارض این
مرض در غایت رداءت و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاک
عاجل و آجل ادا کند و علاج آن صرف فکر بود از محبوب
چندانک طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف
که بفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالست ندماء فاضل و ظرفاء
صاحب طبع که خوض ایشان در جدها بود که موجب فکر حالات
فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان
و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفئات
و اگر این معالجات نافع نبیند سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارها
صعب نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنک قوی بدنی را
ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرری معین باشد
بر ازالت این مرض **علاج بطالت** اما تجنب بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنک اهمال از رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاک شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع توان بود و
و تغافل از اکتساب سعادت معاد مؤدی بود با بطال
غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه
و این مخاصمه و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله
و چون بطالت و کسل متضمن این فساد است در شرح قبح
و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد **علاج حزن**

حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض
شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بر شهوات
بدنیه و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث
شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول
بجملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد
و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط
انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد است
ثبات و بقاء آن محالست و ثابت باقی امور است که در عالم عقل
باشد و از تعرض متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون
طمع نکند متوقع اندوهگین نشود بلک همت بر تحصیل مطلوبات
باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات فانی مصروف ندارد و آنچ
بطبع مقتضی فساد او بود احتساب ننماید و اگر ملابس چیزی
شود بر قدر حاجت و ضرورت قناعت کند و ترک ادخار
و استکثار که دواعی مباهات و مفاخرت بود واجب شمرد
تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقال آن متألم نگردد
و چون چنین بود بامنی رسد نه فزع و فرحی یابد نه جزع
و مسرتی حاصل کند نه حسرت و بمرتبه یقینی یابد نه حیرت
والا دایم اسیر حزنی نه انقضا و المی نه انتها باشد چه هیچ وقت
از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد
بی فساد نتواند بود و طامع در آن خائب و خاسر بود **شعر**
و من سره ان لا یری ما یسوءه ٭ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا

و اقتدا بعادات جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از
مفقود ملتفت و متاسف نباشد تا همیشه مسرور و سعید بماند
و اگر کسی را شک افتد در آنک ملازمت این عادت و استمتاع
بدین خلق متیسر و موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف
ماند که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش
ایشان و رضاء هر یکی بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت
نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت
و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت
بحدی که هر یک مغبون بحقیقت با فقدان صناعت ایشان باشند
و محزون علی الاطلاق غافل از آن حالت که وجود لذت و راحت
در وجود آن لذت مربوط داشته‌اند و حرمان کلی بفقدان آن
معیشت منوط چنانک نص تنزیل از آن عبارت کرده است
کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت
و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت
و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتفاء مناهج و اقتداء
سایغ کمالی که غایت آن مقصد بود عدول نجوید بسرور و دولت
از آن جماعت بقیه جهالت و اسیر ضلالت که فاقد اند اولی باشد
چه او محق بود و ایشان مبطل و او مستقیم و مصیب و ایشان
مخطی و خابط و او صحیح و سعید و ایشان مریض و شقی
بل او ولی خدا و ایشان اعداء او الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله علیه میگوید در کتاب

دفع

دفع الاحزان دلیل بر آنک حزن حالتیست که مردم آنرا بسوی اختیار
خویش بخود جذب میکند و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد
هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن
تامل کند و یکسانی که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند
و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار کند او را روشن شود که
حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه
با حالتی طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و مشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا
شدند و احزان و هموم مجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شد
و بعد از انقضاء کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت
آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال
و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند با اصناف غم و اندیشه
ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان با انس و تسلی بدل گشت
و آنچ امیر المومنین علی علیه الصلوه و السلام فرموده است که اصبر
صبر الاکارم و الا تسل سلو البهائم هم مبنی است برین معنی و عاقل
اگر در حال خلق نظری کند داند که ایشان بمصیبتی عزت و محنتی
بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را که حالی مجری دیگر
اصناف دردهاست ممکن بهمین عاقبت سلوک کرده اند و از آن
شفا یابد پس هیچ وجه مرضی و صعبی نزدیک او مرضی نبود
و بر داری که راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی
که ببقاء منافع و فوائد دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی بود که در

ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست بدست
میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحهٔ آن تمتع می گیرد و چون
نوبت باو رسد طمع ملکیت بدان کند و سداند که او را از میان
قوم تملک آن بتخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه بتصرف او
گذاشته تا چون ازو باز گیرند تخجل و دهشت با تأسف و تحسر
اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات ودائع خدای تعالی است
که خلق را در ان اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت
استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد مع ملامت
و منقصت عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز نگذارد
و امل و طمع ازان منقطع ندارد متوجه نشود بلک اگر بدان
طمع کند و چون ازو باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار
و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب
شکرگزاری آن بود که عاریت بخوش دلی با معیر دهند و در اجابت
مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر ده‌ها افضل آنچ داده
بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد ما از افضل عقل و نفس است
و فضائلی که دست متعرضان بآن نرسد و مشغله ندارد در ان
طمع شرکت نپذیرد و این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را
بدان راه نبود با ارزانی داشته اند و اخس و ارذل که از
ما باز طلبند هم عرض و عنایت و محافظت عدالت در میان
ابنای جنس است و اگر بسبب فوات مقصود که حرفی بخود راه دهیم
باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء فانی

بهولها فکر صرف کند و چنانک تواند از مقتنیات کمتر گیرد
که المؤمن قلیل المؤونة تا بأحزان آن مبتلا نشود و یکی از بزرگان ن
گفته است اگر دنیا را مهر عقبیست که عاریتی است سابقی که
صاحب همت بدان التفات ننماید چنانک ارباب مروت
از استعارت اصناف تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنک من دل بر چیزی
ننهم که چون مفقود شود اندوهگن گردم علاج حسد
و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که فواید و مقتنیات
که ابنای جنس همه او را بود پس همت او بر زوال از دیگران و جذب
بخود مقصور شود و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره
بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان دیگری
موسوم است بلکه بعضی را محال باشد و اگر نیز بتقدیر بر امکانی
کند اجتماع او بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال
و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع
الوجود بود جز حزن و تألم او طائلی حاصل نیاید و علاج
این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن
درین موضع ذکر او کرده اند و الا حسد بامراض مرکبه
اولیتر باشد و کسی که گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شرورست و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر تر
ازین کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که بخواهد

که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بانکس و اگر این معامله
با دوستان کند تباه تر بود پس حسود بدترین کسی
بود و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک بود و خیر
خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع
نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی صورت نبندد
و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت
منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم
ماده است موجب حسد باشد یعنی راغبان را بتعرض تعلق
ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود اگرچه این معنی
بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی
دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان بپوشد
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نکند از سر محروم
ماند همچنین اگر شخصی بتمتع نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع
باشد و علم ازین شایبه منزه است چه انفاق و خرج از آن و مشارکت
دادن ابناء جنس در نفع مقتضی زیادت لذت و کمال متمتع بود
پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانک فرق
باشد میان حسد و غبطه چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا
مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد بدون [illegible] تمنی
زوال آن ازو و حسد با تمنی زوال بود ازو و غبطه بر دو نوع بود
یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق
متوجه بسعادات و فضائل باشد اما غبطه مذموم آن بود

که آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره
بود اینست سخن در حسد و هر که بدین جمله که شرح دادیم واقف
شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام برو آسان بود علاج دیگر
رذائل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلا
در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات
بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از
امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض پس کذب
مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب
منالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی از قبیل ذهاب آب
روی و افساد مهمات و اقدام بر تهمت و سعایت و غمز و هتک
و اغراء ظلم بود و در صلف چون اندیشه کند داند که
سبب آن سلطان عجب بود و تخیل کمالی که در خود بیابد
و از آن جمله جراءت و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع
و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب
و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود
از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شره از نفس
و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند
داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون
حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود قمع آن
اسباب و احتراز از ارتکاب آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود
بر طالب فضیلت والله الموفق تمت المقالة الاولی بحمد الله و عونه

از ازالة الحضر صح

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصلست

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان

و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنک مردم در بقای شخص
بغذا محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیری صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود
و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار
داشتن و روزگار دراز در آن صرف کردن صورت نبندد به خلاف
غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
ما اسعاف ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وقت
تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت
باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون
ترتیب آن قدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بیک روز ساختن
محالست موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین
جهت با دخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس
که در حاجت مشارکند احتیاج افتاد و محافظت مکانی
که غذا و قوت در آن مکان نهاده شود و در وقت خواب و بیداری
و روز و شب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت
نبندد پس ساختن منازل حاجت آمد و چون مردم بترتیب
صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود در حفظ
آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی
معاونی که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد

و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بحسب بقای شخص اما بحسب بقای نوع نیز بحکم آنکه
تناسل و توالد بوجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت
الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت
منزل و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود
و مهم تقلد یک شخص دو مهم را بشرط حقوق شرعی و چون
توالد حاصل آید و فرزندی در تربیت و حضانت پدر و مادر بقا
می یابند و بنشو و نما می رسند تکفل امور او نیز واجب گشت
و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب
اقوات این جماعت و اراحت علت ایشان بر یک شخص دشوار
تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت
که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین
بحث معلوم شد که ارکان منزل پنجند ∴ پدر ∴ و مادر ∴ و فرزند
خادم ∴ و قوت ∴ و چون نظام هر کاری بوجهی از تالیف تواند
بود که مقتضی نوعی از وحدت باشد در نظام منزل پس تدبیر
صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور
صاحب منزل باهتمام آن مهم اولیتر بود ازین روی ریاست قوم
برو مقرر شد و سیاست جماعت برو مفوض گشت تا تدبیر
منزل بر وجهی که مقتضای نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند
و همچنانک شبان رمهٔ گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار
و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی

نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و تنعم روزی و شبانگاهی
برحسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور
معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و مدبر منزل نیز
رعایت مصالح اعوان و انزال و ترتیب امور معاش و سیاست
احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف
و رفق و مناقشه و لطف و عنف قیام کند تا هر یک را حالی که بحسب
شخص متوجه باشد میسر شود و همگنان در نظام حالی که مقتضی
سهولت معیشت ایشان بود مشارکت باشند و باید دانست که مراد
از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ
و چوب کنند بلکه تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن
و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن
ایشان چه از سنگ و چوب بود چه از خیمه و خرگاه و چه از
سایه درخت و غار و کوه پس صناعت تدبیر منزل نظر باشد
در حال این جماعت که آنرا حکمت عملی خوانند بر وجهی که مقتضی
مصلحت عموم باشد در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمال بحسب
اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کس در مرتبه خود متقلد امر جماعتی که او راعی
ایشان باشد و ایشان رعیت او مکلف بمعرفت این علم عام و
ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین هم در دنیا شامل و ازینجا
فرموده است صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم

مسئول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار
بوده است اما نقل کتب ایشان ازین فن از لغت یونانی بلغت
عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که
در دست متاخران موجودست و متاخران بآرای صایب و اذهان
صافی در تهذیب و ترتیب آن صناعت و استنباط قوانین
و اصول آن برحسب اقتضاء عقول غایت جهد مبذول داشته اند
و آنرا مدون و مجلد کرده اند و خواجه رئیس علی بن حسین
بن عبدالله بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت
شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله این مقالت
نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
و متاخران منقول بود موشح کرده آید تا ان شاء الله بنظر
ارتضاء اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق
باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانک
طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب
ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی
صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال اما اگر آن اعتدال
موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج
آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی
رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو
بقصد ثانی بحدی که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع و کی آن

عضو بوذ قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبادرت
بکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین بر مدبر منزل را
رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بوذ و نظر او بقصد اوّل
بر اعتدالی که در تالیف اند مقصور و محافظت آن اعتدال
یا استردادش بر وجه صواب مقدّر و در تدبیر حال یک یک
شخص بمعالجه طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی
از ارکان منزل بنسبت با منزل بمثابت هر یکی از اعضا مردم باشد
بنسبت با مجموع بدن بعضی رئیس و بعضی مرئوس بعضی خسیس و بعضی
شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بوذ لیکن بفعل
همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بوذ همچنین هر شخصی را
از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بوذ بانفراد و حرکات او
متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل
مطلوب بوذ حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بوذ
از وجهی و بمنزلت یک عضو شریفتر بوذ از اعضا باعتباری
باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل
منزل واقف بوذ و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید
واقف تا ایشانرا بجمالی که مقتضی نظام منزل بوذ برساند
و اگر مرضی حادث شود آنرا زایل کند و اگرچه اعتبار حال
منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بوذ چنان بوذ که بنیادهاء آن استوار
باشد و سقفها با رتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در احلا

بتکلّفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرد و ممتاز
هر فصلی موسوم بحسب آن وقت معدّ و موضع ذخایر و اموال
بحصانتی موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلّق دارد نماید
حرق و غرق و نقب دزدان و تعرّض هوام تقدیم رسانیده
و در مسکن مردم آنچه توقّی آن از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت
فراخ و دکانها افراشته مرعی و با وجود گزین مرتفع
و محالّ شرایط مناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار
حال الجوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع
باشد مبتلا نشود و از آن وحشت و انفراد ایمن باشد و افلاطون
حکیم منزل در کوی بزرگان کرده بوذ از حکمت آن استعلام
کردند فرموذ که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود از تفکر
و مطالعه منع کند او از ادوات ایشان مرا بیذار کند والله اعلم

فصل دوّم در معرفت تدبیر اموال و اقوات چون نوع مردم
با دخار اقوات و ارزاق مضطرست چنانکه در فصل گذشته
یاد کردیم و بقاء بعضی اقوات در زمان بیشتر ممکن نیست جمع ما لابد
و اقتناء ما یحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی
اجناس در معرض تلف آید بعضی دیگر که از فساد دورتر بوذ
بماند و بسبب ضرورت معاملات وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالت گذشته گفته‌ایم بدینار که حافظ عدالت
و مقوّم کلّی و ناموس اصغرست حاجت بوذ و بعزّت وجود او
و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزهاء چون

نقل اقوات از مساکن بمسافتی دور تر ممکن شد بدان وجه که
چون نقل اندک او قیمت اقوات بسیار بوذ ما هم مقام نقل
اقوات بسیار بوذ از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد
و متجانس بوذ از جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب
که مستدعی بقا بوذ ثبات و قوام فوائد مکتسب صورت بست
چه استحالت و فنا او مقتضی احباط منفعتی بوذ که در
طریق کسب ازواق و جمع مقتنیات اعاده باشد و بقبول او
نزدیک اصناف امم شمول سعی او ممکن باز منتظم شد
و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت
لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بحد فعل رسانید
و آنچ تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر
و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه
گوییم نظر بر حال مال بر سه وجه تواند بوذ یکی باعتبار
دخل دوم باعتبار حفظ سیم باعتبار خرج اما دخل
ما سبب آن اکتساب و تدبیر منوط بوذ یا نبوذ اول مانند
صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و نحو آن
بسبب آنک مایه مشروط بوذ و مایه در معرض تعرض اسباب
زوال در وقوع و استمرار آن صناعت و حرفت قاصر باشد
و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد یکی احتراز
از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت اما جور
مانند آنچ بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اضلاع و سرقه

بدست آرند اما عار مانند آنچ بمجون و مسخرگی و مذلت
نفس بدست آرند اما دنائت مانند آنچ از صناعت خسیس
بدست آرند با تمکن از صناعت شریف و صناعت سه نوع بوذ
یکی شریف دوم خسیس سیم متوسط اما صناعات
شریفه صناعتها بوذ که از حیز نفس باشد نه از حیز بدن و آنرا
صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه
صنف داخل باشد اما آنچ تعلق بجوهر عقل دارد مانند
صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بوذ
اما آنچ تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بوذ
اما آنچ تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی کری
و ضبط امور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بوذ
اما صناعات خسیسه هم سه نوع بوذ یکی آنچ منافی
مصلحت عموم مردم بوذ مانند احتکار و سحر و این صناعت
مفسدان بوذ دوم آنچ منافی فضیلتی از فضایل باشد
مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بوذ
سیم آنچ مقتضی نفرت طبع بوذ مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بوذ و بحکم آنک احکام طبع را
نزدیک عقل قبولی نبوذ صنف آخر از این اصناف در عقل
قبیح باشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند
و دو صنف اول قبیح بوذ و از آن منع کنند و صناعات متوسط

دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن
ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت
و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و هرکه
بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت تقدم و کمال
طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی
نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینتی نیکوتر از روزی
فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از
اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع
و ارتکاب فواحش و تعطیل اکثر مهمات دور بود و هر مال
که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و سعی عار و نام بد
و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض مشغول کرد آمدن
مردمان از مهمات بدست اید احتراز از ان واجب بود
و اگرچه مال خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود
آنرا صافی تر و مهنا تر و میمون تر و با برکت تر باید شمرد
و اگرچه بمقدار حقیر بود اما حفظ مال بی تثمیر
میسر نشود چه خرج ضروری است و دران سه شرط نگاه
باید داشت یکی آنکه اخلال بمعیشت اهل منزل راه نیابد
دوم آنکه اخلال بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل
حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت خلل بود
و اگر از ایثار بر اکفا و معرضان عرض اعراض کند از همت
دور باشد سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند حرص و بخل

نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت
بندد یکی آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از ان زیادت
نیز نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که ثمره آن متعذر بود
مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که از آن
آن عزیز الوجود بود صرف نکند سیم آنکه رواج کار
طلبند و سود اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه
اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن
اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضروری و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف
کند و گفته اند اولی چنان بود که شطری از اموال نقود
و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه و ادوات
و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی
بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود اما
خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز احتراز کند
یکی لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل
تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات
و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجه واجب
خرج کند سیم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق
تصلف و اظهار ثروت و در مقام مراد و مفاخرت انفاق کند
چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت

از اقتصاد و در بعضی کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه
صنف محصور بود **اول** آنچه از روی دیانت و طلب مرضات
ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات **دوم** آنچه بطریق سخاوت
و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات
و صلات **سیم** آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب
ملایم یا در دفع مضرت **اما** طلب ملایم مانند اخراجات منزل
از وجوه مأکل و ملابس و غیر آن **اما** دفع مضرت مانند
آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند
و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط
رعایت باید کرد **اول** آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر
دهد و بدان تلهف و تأسف ننماید نه در ضمیر و نه بر ظاهر
دوم آنکه خالص در طلب رضاء معبود خویش دهد نه بجهت
توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس تشردکری **سیم** آنکه
معظم این بدرویشان بهت نیاز دهد و هرچند بایشان پنهان تواند
باید که بکار دارد اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه بقرب
بحضرت عزت بچیزی بهتر که باعث بران از داخل باشد نه از خارج
چهارم آنکه هیچ مستحقان بکند تا فشاء و اظهار آن و در صنف
دوم که از افعال اهل فضل باشد سه شرط نگاه باید داشت
اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر باشد **دوم** کتمان که با کتمان
بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر **سیم** تصغیر و تحقیر و اگرچه
بوزن و قیمت بسیار باشد **چهارم** مواصلت که انقطاع منتی بود

محروم صح

بحث وضع معروف در موضع خویش والا از زراعت در زمین شوره
ضایع افتد و در صنف **سیم** یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود
در آنچه سبب طلب ملایم بود مانند که باسراف نزدیکتر بود از آنکه
بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل
دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر شرایط توسط
از کل الوجوه تمام نماید از طعن طاعن و تعنت بدگوی نجات نماند
و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است
طبع و حسد و بعضی امر کور بس بنا انفاق بر حسب ارای عوام
از نسبت عرض نزدیکتر از آنکه بنا آن بر قاعده تیسیر
خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر بود این
قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد و اما جزویات
آن بر عاقل پوشیده نماند والله اعلم **فصل سیم**
در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تأهل دو چیز بود
حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض
و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی و تدبیر
منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی باشد
که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت دل و تودد
و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضاء او
و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی باشد و عقیم نبود و بر ترتیب
منزل و تقدیر بکار داشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله
و مدارات و خوش خوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان

شوهر کرده و زن آزاد را نیک بهتر چه استمالت آن بتألف
بیگانگان و صلت ارحام و استظهار با قربا و استمالت اعدا و معاونت
و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از ذمائم در مشارکت
و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب
و مشاکلت شوهر در خلق و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر بود
و اگر با وجود این اوصاف بحلیه جمال و نسب و ثروت متحلی باشد
مستجمع انواع محاسن بود و بدان مزیدی صورت نبندد اما
اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته
موجود بود چه ایثار جمال و ثروت و نسب برین سه خصلت مستدعی
نوع عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال
زن باعث نباشد بر خطبت او چه جمال با عفت کمتر متقارن افتد
بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف
عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام نکنند
و غایت خطیه ایشان بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر سعادت
دو جهانی مشتمل باشد با اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف احزان
و هموم پس دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن
مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا
و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال
زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد
و او را وزنی و وقعی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید تا فساد
امور منزل و معیشت باز کرده و چون عقد مواصلت میان شوهر

[illegible] صح

و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود
یکی هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی
اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه
اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد
خویش طریق گشاده شود و بدان اقتصار نکند بلکه شوهر را
در طاعت خود دارد و وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر
و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود
و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار
و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع
حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت نبندد اما
کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزها که مستدعی محبت
و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام
امور منزل در مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب
حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش صنف باشد
ا آنکه او را در هیأتی جمیل دارد ب آنکه در ستر و حجاب او از غیر
محارم مبالغتی عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل
و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نبود ج آنکه در اوایل اسباب
کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود
بیفکند د آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل
مطلق دارد ه آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند

و دقائق تعاون و تظاهر را از غایت واجب داند و آنک
چون او بر صلاح جیب و شایستگی احساس کند زنی دیگر را بر او
ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال و نسبت و اهل بیت ازو بهتر
باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل
ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر اعمال که موجب فساد منزل
و سوء مشارکت و مانع عیش و عدم نظام باشد باعث
گردد و حرم ملوک را که غرض ایشان از اهل طلب نسل و عقب
بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان باشند
درین معنی رخصت داده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود
چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانک یک دل منبع
حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود
اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات
منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدان چه مقتضی نظام معیشت بود
مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از
ضروریات اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب
منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت
بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج
و زینت کار داشتن از جهت خروج و رغبت نظارها و نظر کردن
بمردان بیگانه مشغول شوند تا هم امور منزل مختل گردد و هم
شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلک چون مردان
دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح

دلیری

دلیری تمام یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد
از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت
دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن
از سه چیز یکی از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن
و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا
شوند ازو پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهایی که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بران مقام ننمود
چه این آفت اقتضاء فسادها مذکور کند دوم آنک در مصالح
کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار خود ~~موقوف داند~~
وقوف ندهد و مقدار مال و مایه ازو پوشیده دارد چه رایها
نا صواب و نقصان تمییز ایشان در آن باب مستدعی آفات
بسیار بود سیم آنک زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع
حکایات مردان و زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد
و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادهای
عظیم باشد و از همه تباه‌تر مجالست پیرزنانی بود که بمحافل مردان
رسیده باشند و حکایت آن باز گویند در احادیث آمده است
که زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید کرد که استماع
امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت
و از شراب منع کلی باید کرد و اگرچه اندک بود چه شراب سبب
وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بتر ازین

دو خصلت بود و سبک زنان در تحری رضاء شوهران و وقع
افکندن خود را در چشم ایشان بغایت بود ا ملازمت عفت
ب اظهار کفایت ج هیبت داشتن از ایشان د حسن تبعل
و احتراز از نشوز ه قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما
گفته اند زن شایسته شبیه باشد بمادران و دوستان و
و کنیزکان و زن بد شبیه باشد بجباران و دشمنان و دزدان
اما شبیه بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر
خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طلب حصول
رضاء او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد
اما شبیه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو
خواهد قانع باشد و در آنچه از او باز دارد و بدو ندهد او را
معذور دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق
با او موافقت نماید اما شبیه او بکنیزکان چنان بود
که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند
و بر تندخوئی شوهر صبر کند و در افشاء مدح و ستر
عیب او کوشد و نعمت او را شکر گزارد و در آنچه موافق طبع او
نبود با شوهر عتاب نکند اما شبیه زن بجباران
چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید
و تجنی بسیار دهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی
و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار
رنجاند اما شبیه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد

و با او استخفاف کند و درشتخوئی نماید و جحود احسان او
کند و از او حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید
اما شبیه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بی حاجت از او سؤال کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچ
کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع
خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود
تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت
سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع
حیلت در آن بکار باید داشت ا بذل مال چه حفظ نفس
و مروت به از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد
و خویشتن را از او باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد ب
نشوز و بدخوئی و هجر مضاجع بر وجهی که بفساد ادا نکند
ج لطائف حیل مانند تحریض عجایز بر تنفیر او و ترغیب
بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا
کردن تا باشد که او را بر مفارقت حریص گرداند و فی الجمله
انواع مسامحه و ممانعت در ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود
د و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را
بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از
اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و
مفارقت اختیار کند و حکماء عرب گفته اند از پنج زن
حذر واجب بود حنانه و منانه و انانه و از کیة القفا

و عرض بتر از صو

و از خضراء الدمن اما حنانه زنی بوذ که اورا فرزندان
باشد از شوهری دیکر و پیوسته بمال این شوهر برشان مهربانی
می‌نماید اما منانه زنی باشد متموله که بمال خوذ بر شوهر
منت نهد اما انانه زنی بوذ که مستمر با شوهر طالعی بهتر
داشته باشد یا شوهری بزرکتر دیده و پیوسته از این حال
و شوهر با شکایت و انین بوذ اما کیة القفا زنی بوذ غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود مردمان بر قفاء او
داغی بر قفاء او نهند اما خضراء الدمن زنی بوذ جمیله
از اصلی بذ و اورا تشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسی که بر ضوابط
سیاست زنان تمام تواند بوذ اولی آن بوذ که عزب باشد و دامن
از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان
با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بوذ که یکی از آن قصد
زن بوذ بهلاک او یا قصد دیکری از جهت زن والله الموفق

فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و آذاب

ایشان و رعایت حقوق پذران و مادران چون فرزند بوجود
آید ابتدا تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اکر نامی ناموافق برو
نهد مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد
که احمق و معلوله نباشد چه عادت بد و بیشتر علتها بشیر
تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب
و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق بد فراکیرد
چه کودک مستعد بوذ و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی

و حاجاتی که در طبیعت او بوذ و در تهذیب اخلاق او ابتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوتی که حدوث او در بنیت
کوذک پیشتر بوذ تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی
از آثار قوت تمییز که در کوذک ظاهر شود حیا بوذ پس نکاه
باید کرد اکر حیا برو غالب بوذ و بیشتر اوقات سر در پیش
افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بوذ چه نفس او
از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادب
بوذ و چون چنین بوذ عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن تربیت
زیادت باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداذ و اول چیزی
از تادیب او آن بوذ که اورا از مخالطت اضداد که مجالست
و ملاعبه ایشان مقتضی افساد طبع او بوذ نکاه دارند چه
نفس کوذک ساذه باشد و قبول صورت از اقران خوذ زودتر
کند و باید که اورا بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه کراماتی
که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال
و نسب تعلق دارذ پس سنن و وظایف دین بذو آموزند و اورا
بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را
نزدیک او مدح کویند و اشرار را مذمت و اکر از و جمیلی صادر
شود اورا محمدت کویند و اکر اندک قبیحی صادر شود بمذمت
تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او
تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بمطاعم و مشارب و دیکر
لذات و ایثار آن بر غیر بر دل او شیرین کنند و با او تقریر دهند

که جامه‌های منقش و ملوّن لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را
بجامه التفات نبود تا چون بران برآید و سمع او از آن پر شود
و تکرار رود بتکرار متواتر گردد عادت گیرد و کسی را که ضد
این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از وی دور دارند
و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتداء نشو و نماء
افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق
و نموم و لجوج بود و فضولی کند و بر کید و اضرار خود و دیگران
ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب و سن و تجارب از آن بگردد
پس باید که در طفولیت او را [ازان] صیانت کنند پس تعلیم او آغاز
کنند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب شریف ناطق بود او را
حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود که درو آموخته باشد
و اول رجز بدو دهند و آنگاه قصیده و از اشعار سخیف
که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار
امرء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدان که جماعتی
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب
کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود
و او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام
کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا نمایند که بر
قبیح اقدام نموده است بلک او را بتغافل منسوب کنند
تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد بر وی پوشیده
دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن

تغافل نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از
عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد که الانسان حریص علی
ما منع و با استماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات
کند از روی تجاسر بلک درین باب لطایف حیل استعمال کنند
و اول آنکه تادیب قوی شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانک یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن
صحت بود نه لذت و غذاها مادهٔ حیات و صحت است
و بمنزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانک
دارو برای لذت نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نیز در نظر او
حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیارخور را
با او بقبح صورت کنند و در الوان اطعمه بی رغبت کنند
بلک بر اقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهاء او را
ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ حرص
ننماید و وقت با نان تهی خوردن عادت کند و این ادب
اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر بود و باید که شام
از چاشت مستوفی‌تر دهند کودک را که اگر چاشت زیادت
خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت
کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث
بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند
که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که در
میان طعام

و نیز در چشم او

آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند با بتن
شباب نوشد چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور
و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجالس
شرابخوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس اهل فضل و ادب
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای
زشت شنودن و لهو و بازی و سخرگی احتراز فرمایند و طعام
ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
و از هر فعل که بپوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن
استشعار آن قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار
منع کنند تا درشت بر آید و بر درشتی خو کند و از خیش و سردابه
بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن
و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اضداد آن
منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن
گفتن بدو آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی او را ترتیب
نکنند و ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت
حاجت ندهند و ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران
و مال و ملک و مأکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس
و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران
و تعصب و طمع بر اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و
نگذارند که سوگند یاد کند چه براست و چه بدروغ چه
سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد

[illegible]

بهر وقتی کودکان را بازی حاجت بود و خاموشی و آنکه نگوید تا
جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش
و لعب و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت
گرفتن و در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود
و معلم خود و هر که بسن از او بزرگتر بود تحریض کنند و فرزندان
بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل
و دین دار بود و بریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف
و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و لطافت مشهور و از
اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان
و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق
اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که با ادب
نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را
بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود
و چون معلم در اثنای تادیب ضرب تقدیم رساند از فریاد
و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا
بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم تا از آن اعتبار
گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کند از آنکه کودکان را
تعییر کند الا بقبیح یا بی ادبی و بر آن تحریض کند که با کودکان
نیکی کند و مکافات جمیل بجای آرد تا سود کردن بر اباء جنس
خود عادت گیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند

که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و بهر وقت
اجازت بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی او جمیل
بود و بر تعبی و بر المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده
باشد و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر
کردن با ایشان بعین جلالت بعادت او کنند تا از ایشان ترسند
و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر بود
چه ترتیب برین قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز از رذائل
باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن
با معالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنا جمیل
و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و افاضل روزگار گذرانند
و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند
او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول
و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل
المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد تا استعداد
و تاهّب دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات
بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یعنی از تعب تا این قاعده
التزام نماید و پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر ترتیبی که
یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز
کند تا آنچ در مبدا تقلید کرده باشد او را مبرهن شود
و بر سعادتی که دریابد و تمامی اختیار او او را ارزانی شده باشد
شکرگزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک

نظر کند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا
اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در او مفطور است و او را
باکتساب آن انواع مشغول گردانند چه هر کس مستعد صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول بودندی و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سرّی غامض
و تدبیری لطیف که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط
می تواند بود و ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را
مستعد بود او را بدان متوجه گردانند چه زود ثمرهٔ
آن بیابد و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل
عمر او کرده باشد و باید که در هر فنی بر استیفاء آنچ تعلق
بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند
آنک چون مثلا صناعت کتابت خواهند آموخت بر تجوید
خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار
و مناظرات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح
و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بمعرفت
بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب
هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک
در اکتساب صناعتی صحیح نباشد و ادوات و آلات او
مساعدت نبود او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صناعات
فسحتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنک چون
خوض و شروع بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال
کنند

و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری با آموخته بدیگری انتقال نکند
و در اثناء مزاولت هر فنی ریاضتی که بتحریک حرارت غریزی کند و حفظ
صحت و نفی کلالت و کسل و جذب ذکا و بعث نشاط را مستلزم
بود بعادت گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود
او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد
آن را باقصی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری
استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر
شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از آداب
و صناعات محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت
و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان
شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که
او را متأهل کردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم
که فرزندان را در میانهٔ حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه
با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت بودن
در مآکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و احوال
ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسا دیلم همین بوده است
و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد
قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن در و اثر کند
مگر کی بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف
و بران عازم و در ان مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط
حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشترست گفت از جهت آنک

شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوبها
رفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده نگراید
اینست سیاست پسران و در دختران هم برین نمط آنچه موافق
و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت
خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصال که در باب
زنان برشمردیم تربیت فرمودن و از خواندن و نبشتن منع
کردن و هنرهای که از زنان محمود بود بیاموختن و چون بحد
بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساختن و چون از کیفیت
ترتیب اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابها کنیم که
در اثناء سخن شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان
بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف
مردم بدان مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند
چه تخصیص این نوع بدین فصل بسبب آنست که کودکان
بدان محتاج تر باشند بلکه بسبب آنست که ایشان قابل تر
توانند بود و بر مداومت آن قادر تر والله خیر موفق

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
سخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران
واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن
باتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید
و اگر سؤال کند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت
ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر جوابی بهتر از آن

از جماعتی

تا بپردازد صبر کند تا آن سخن تمام شود بسر جواب خود نگوید بر وجهی که
بر متقدم طعن نکند و در مجاراتی که میان دو کس رود بعضی لو صح
خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند
و تا او را در آن سر با خود مشارکت ندهند مداخلت
نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه
آهسته بلکه اعتدال نگاه می دارد و اگر در سخن او معنی غامض
افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه
دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی
که با او تقریر می کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و
و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد
و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان
محتاج شود و اگر بدا ملول و ضجرت ننماید و فحش و شتم
بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل
تعریض کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی
سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم
و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضاء اشارتی لطیف کند
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند
خاصه با مهتران یا با سفیهان و کسی که الحاح با او مفید
نبود بر او الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را
نگهان باید انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و
و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک

اظهار آنرا بر وجه ادا کند

با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات
و اقوال و افعال هیچ کس را حکایت نکند و سخنهای موحش
نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال
ستوده دارند و از غیبت و نمامی و دروغ و بهتان و فحش اجتناب
نماید چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام نکند و با اهل آن مداخلت
نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن
بیش بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت است
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان
که میگویی می شنو

آداب حرکت و سکون

باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نکند که آن امارت
طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغت نکند که آن امارت
کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان
کتف نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز
کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار
باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش
ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین
اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای
بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد
یا پدر یا کسی که بمثابت ایشان بود و سر بر زانو و بر دست ننهد
که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش
و با دیگر اعضا بازی نکند و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد

وانگشت در دهن و بینی نکند و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خنده افکندن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی شود مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبت ازو ساقط شود چه هر کجا که او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه بر جای خود نشسته بود چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهه مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا ثقلی ازو ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا بن ران هیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بر پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادتی شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس برو غالب شود برخیزد اگر تواند و الا خواب دفع کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی باشد و ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و سهر اختیار نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان ازو نفرتی یا زحمتی نیابند و بر هیچ کس در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچ نسبت اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو آسان شود ان شاء الله تعالی

آداب طعام خوردن

اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نه لیسد و بطعام الوان نگه نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آن را بدیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچ بدهن برد مانند استخوان بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچ از دیگری مستقذر یابد ارتکاب نکند و پیش خود دارد که اگر کسی خواهد بقیت طعام او تناول کند از آن مستقذر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد و اگر سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت افتد بسبب بخورد و آواز از دهن و حلق بر وقت نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچ بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچ بخلال بیرون

کند بموضعی نکند که مردم از آن نفرت گیرند و اگر در میان جمعی بود
در خلال کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن
انگشتان و اصول ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه
لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت
نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست
شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شوید
شاید که میزبان سبقت کند بر دیگران در دست شستن
اما آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب شود
نزدیک افضل ابناء جنس خود نشیند و از آنک در پهلوی
کسی نشیند که بسفاهت متهم بوذ احتراز کند و حکایات
ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد
محفوظ دارد و از ترش‌روئی و قبض تجنب نماید و اگر
ارجاعب بسال ما بیش کمتر بوذ تا باستماع مشغول باشد و اگر
مطرب بوذ در حکایت خوض نکند و باید که سخن ندیم قطع
نکند و در همه احوال اقتدا بمهتر اهل مجلس کند و استماع
سخن او را باشد نه آنک بدیگران التفات کند و باید که هیچ
حال چندان مقام نکند که مست گردد چه در دنیا هیچ چیز
با مضرت برابر مستی نبوذ چنانک هیچ فضیلت و شرفی زیادت از خرد و عقلی
و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بوذ اندک خورد یا ممزوج
کند یا از مجلس سبک برخیزد و اگر پیش از آنک بمقام احتیاط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید

یا حیلت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نباشد مگر کی
خصومت انجامد آنگاه ایشانرا از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب
خوردن یار در بود در باب التماس بتاریخ دور می‌گردد نکند و اصحاب را
بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز
شود بر وی عنف نکند و اگر غضبان غلبه کند در میان مجلس ایشانرا
مدافعت کند بر وجهی که اصحاب مجلس ندانند یا در حال بیرون شد
و چون قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش
یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان که
تحیتی که لایق او بوذ مخصوص میگرداند و باید که با تفرد
سبب انس و نشاط و سلوت اهل مجلس شود چه این معنی مستدعی
قلت و تعب بوذ و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر
شود در رو بسیار نظر نکند و اگر چه با او گستاخ باشد با او
سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بوذ
نکند و چون لحنی بشنود که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام
معهود خود شود و اگر تواند بموضعی شود که از مجلس دور
بوذ آنجا بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که با ایشان
که التفات او بیشتر باشد بکلی
مباسطتی سفیهانه باشد حاضر نشود و اگر ضرورتی افتد زود
بیرون آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف
باشد و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بنا کردن تحیلتی
دیگر از مجلس بیرون آید این است آنچ وعده داده بودیم از آداب

و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات
مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین اصول از افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات
کردن برو آسان نماید و خود عقل حاکمی عدل است در هر باب
و الله اعلم و احکم **این فصلیست** که بعد از تالیف کتاب
بدان الحاق کرده شد در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه
که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از حضرت
پادشاه پادشاهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر
فنون فضایل بر سر آمده اهل عالمست و آن مخدوم معظم ملک
الامرا فی العالم جلال الدوله و الدین مفخر جهان عبد العزیز
ادام الله اقباله و ضاعف جلاله است باین دیار رسید و این
کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف کردانید فرمود که در
اثناء ذکر فضایل که درین کتاب موجودست ذکر فضیلتی بس
بزرگ مفقودست و آن رعایت حق پدر و مادرست که تالی
عبادت خالق است عز من قائل : و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه
و بالوالدین احسانا : پس لایق است که در حث برین فضیلت و زجر
از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق ایشان رقمی بودی
محرر این کتاب هر چند بهر موضع ذکر این معنی بطریق تلویح
و تعریض ایراد کرده است اما چون این سخن بجای خود بود
این معنی بدان فصل چهارم از مقالت دوم که در سیاست و تدبیر

و تادیب

و تادیب اولادست الحاق کرد و در فصل این قدر بیفزود بعد از
ذکر تادیب اولاد رعایت حقوق پدران و مادران و آن سطرها اینست
ذیل در ذکر رعایت حقوق پدران و مادران و زجر از
عقوق ایشان : و اما سبیل فرزندان در تحری رضاء
پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است چنین
کتاب نیز بطریق عقل اولی آنکه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت
اول که مقصورست بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح
اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود که و آن آنست
که ذکر نعمتهاء باری تعالی رفته است در وجوب شکر و عبادت او
بقدر استطاعت بازاء آنک مقتضی سیرت عدالت است بیان
کرده چه بعد از نعمتهاء باری هیچ حسن در مقابل آن خیرات
نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان میرسد اولا پدر سببی
از اسباب ملاصق در وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت
و کمال اوست تا هم از فواید جسمانی که پدر متعلقست کمالات
جسمانی چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و
کمال شخص فرزندان می آید و هم از تدبیر نفسانی او کمالات
نفسانی چون ادب و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم و طریق
معیشت که اسباب بقا و کمال نفس فرزندانند حاصل میکنند
و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیاوی میکنند و از
جهت ذخیره می نهند و او را بعد از وفات خود قایم مقام

خود می‌سازد و ثانیاً مادر در وجود مشارک و مساهم پدرست
و در سببیت بآن وجه کی اثری که پدر خود کی آنست مادر
قابل آنست و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت
و اوجاع و آلام کی در آن حالت باشد کشیده و هم سبب
اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که مادهٔ حیوة اوست
و ما شده بر تربیت جسمانی بجذب منافع باو و دفع مضار ازو
مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حنان حیوة او را
بر حیوة خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند
کی بعد از اداء ذکر حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از
رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتها و تحصیل مرضات
ایشان نباشد و توجیه این قسم از قسم اول بر رعایت اولیست
چه خالق از مکافات نعمتهاء او مستغنی است و پدر و مادر
بدان محتاج اند و روزگار فرزند را با خدمت و حق گزاری
قیام نماید منتظر و مترصد و اینست علت مقارنت احسان
والدین با عتراف بوحدانیت و التزام بر عبادت و غرض
از حث اصحاب شرایع برین معنی آنست تا اکتساب این فضیلت
کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد **اول**
دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضاء ایشان بقول و عمل
مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم گفتن و تواضع
و امثال آن در هر چه حودی نباشد بمخالفت رضاء باری
عزاسمه یا تخلی محذور عنه و در آنچه حودی باشد یکی ازین مخالف

بر سبیل کردن نه بر سبیل مکابرت و معاندت **دوم** مساعدت
در مقتضیات معیشت از طلب بی شایبه منت و طلب عوض بقدر امکان
ما دام که حودی نباشد بمحذوری برد کی احتراز از آن واجب
باشد **سیم** اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیت حیوة
و آخرت و محافظه وصایا و اعمال بر که بآن هدایت کرده
باشد چه در حال حیوة و چه بعد از وفات ایشان و سببی که در
فصل چهارم از مقاله سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان
خواهد رفت و آن آنست کی محبت پدر و مادر فرزند را از محبتی
طبیعی است و محبت فرزند ایشانرا محبتی ارادی و بدین سبب
در شرایع اولاد را با احسان با آبا و امهات زیادت از آن فرموده‌اند
که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران
و حقوق مادران از آنجا کفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی
ترست و برین سبب فرزندان آنرا تنبیه بران بعد از تعقل حاصل
آید و حقوق مادران جسمانی تر و بسبب آن در اول احساس
فرزند آنرا فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و بدین قضیه
اداء حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
ترست زیادت باید و اداء حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب
معیشت و انواع احسان کی جسمانی تر باشد زیادت باید و اما
عقوق کی رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد
یکی ایذاء پدران و مادران بنقصان و محبت با قوال و افعال
تا آنچه حودی باشد بعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و اغراق

دوم بخل و مناقشت با ایشان در اموال و اسباب معیشت یا بذل
یا طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان
رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی بودن در نهان و آشکارا
و در حال حیوة یا بعد از ممات و خوار داشتن مصالح و وصایاء
ایشان و بسبب آنک احسان والدین تالی حق عبودیت معبود است عقوق
تالی فساد عقیدت باشد و کسانی که بمثابت مادران و پدران
باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان
حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند در وجوب
رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و
و احتراز از آنچ موذی باشد بکر لعیب ایشان و از دیگر فصول
این کتاب که در ذکر آداب معاشرت است اضافت کرده آید بر مقاصد
این باب اطلاع حاصل کرده آید ان شاء الله تعالی فصل پنجم
در معرفت تدبیر و سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید
در منزل بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن
چه کسی که بجهت غیری متکفل امری کند که با عانت دست در آن
حاجت افتد قائم مقام دست غیر بوده باشد و کسی که سعی کند
در کاری که قدم در آن کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت
کرده باشد و کسی که چشم نگاه دارد چیزی را که نظر در آن صرف
باید کرد زحمتی از نظر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه
بودی ابواب راحات بسته گردیدی و بتوسط قیام و قعود
متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی

تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بتمامی قیام
توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکر گزاری بشرط بجای
آرند و ایشان را از ودائع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارا
و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف
مردم از اثر ملال و کلال و فتور و ماندگی با اعضا و جوارح راه
یابند و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود
پس در معنی انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور
اجتناب نمود تا سپاس خدای بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او
گزارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام
و وثوق بر احوال کسی که او را استخدام کنند و اگر میسر نشود
بفراست و حدس و توهم استعانت نمایند و ان اصحاب صور
متفاوت و خلقتهاء مختلف تحاشی واجب داند که در اغلب
احوال الخلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است که نیکوترین
چیزی از شخص صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا
الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص
و مانند ایشان تجنب نمایند و بر صاحب کیاست و دها اعتماد
کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که کربزی و احتیال
و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر بسیمها
بسیار که با وفا صاحب بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین
خصلتهاست درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی
که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گرداند و امور کلی کند

وا کاری بکاری دیگر و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بلک بر آنچ
طبع بدان مایل بوذ و آلات آن او را حاصل کند چه هر
طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بوذ و اگر از این قانون مجاوزت
کنند مانند آن کس باشد که باسب حرث کند و گاو را دویدن
فرمایند و چون بکاری انکار خواهند کرد بداند که آن کار او عین
صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگ دلان و بی صبران باشد و
هر گاه کی صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم
بوذ و باز شفقت خدمت محروم ماند و در دل خدم ماند که مقرر
کرده باشد که آسانترا المفارقت و طریقی و سبیلی نخواهد بوذ بهیچ
وجه و بسیار هم مروت نزدیک باشد و هم بوفاء کرم لایق و هم
خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد
چه این افعال الخ از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بوذ و چون صحبت
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی دست است و بهر گاهی او را
دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و
و مقام او مانند راه گذریان بوذ نه در هیچ کار اندیشه کند
و نه شرط شفقت نگاه دارد بلک همت بر ادخار جمع از جهت
روز مفارقت و خفا شد مقصور دارد و اصل بزرگ در
خدمت آن بوذ که باعث ایشان بر آن محبت بوذ نه ضرورت
در جاو نه خوف تا خدمت ناصحانه کنند نه خدمت بندگان
و باید که اخلال نکند با وجود معاشرت خدم از ماکل و ملابس

و غیر آن بهیچ وجه بل که آنرا بر ما لا بد خود مقدم دارد
و از احوال و علت ایشان در جملگی ما یحتاج تقدیم رسانند و ایشانرا
اوقات راحت و آسایش تعیین کنند و چنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بوذ از روی نشاط و جد کنند نه
از سر ملالت و کسل و در اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت
و انواع تادیب و تقدیم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال
د بوذ و طریق عفو را اول مسدود نباید کرد اما کسی که بعد از
توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید
و تشدید بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نمود
مادام که قید حیا بر گردن او باشد و با مراتب و قباحت معترف
بود و چون بی حیائی فاحش و گناهی رسد که ابقا بر آن مذموم
بوذ ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بوذ
صواب آن بوذ که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر
خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد
اولی استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق
و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت او نومیدتر و از بندگان
اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچ عاقل تر و بخرد تر و سخن
گوی تر و با حیا تر باشد و تجارت را آنچ عفیف تر و کافی تر
و کسوب تر و عمارت عقار را آنچ قوی تر و جلد تر و کارکن تر
بوذ و رعی چهارپای را آنچ قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر
بوذ و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه است اول حر بطبع

دوم عبد بالطبع سیم عبد شهوت اول را بمنزلت اولاد باید داشت
و در تعلیم آداب صالح تحریض فرمود دوم را بمنزلت دواب و مواشی
استعمال باید کرد و مرتاض کردانید سیم را بقدر حاجت بمشتهی
می باید رسانید و با استهانت و استخفاف کاری فرمود و از اصناف
امم عرب بنطق و فصاحت و ذهن ممتاز باشند اما بخفت طبع
و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و سیاست و لطافت و بزرگی
ممتاز باشند اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت
و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و هند
بقوت حس و حدس و وهم ممتاز باشند اما بعجب و بوسی و مکر
و انفعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر
ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بی خاطری موسوم اینست
تمامی سخن درین مقالت والله اعلم

مقالت سیم

در سیاست مدن و آن هشت فصلست

فصل اول

در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم
پیش ازین گفته ایم هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات
در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود
متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم
مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود متأخر بود هر آینه او را
حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که بعضی
مکملات باشند و بعضی معدات تواند بود اما
مکملات مانند معینات صور تمامی که از واهب الصور فائض شود

بطریق تعاقب چنانکه نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد
اما معدات مانند غذا که با اضافت ماده شود تا بغایتی
که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی
آنچه معین جزوی کردد از آن حیث که بمعونت محتاج بود
و این معونت مادهٔ ما تن بود دوم آنچه معین متوسط میان
آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلی بود
سیم آنکه معین را بر خود فعلی بود که آن فعل بسبب با آن چیز
که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود
و این صنف بدو قسم شود یکی آنچه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دیکر آنچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیکر بود و معونت بتبعیت حاصل آید
مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از و غذا
یابد مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در
رسانیدن غذا با عضا مثال معونت خدمت بالعرض
معونت شبان رمه را مثال معونت خدمت بالذات معونت
ملوک ممالک را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این مقالت
منقول از اقوال و سخن اوست کوید افاعی خادم عناصر اند
بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب اختلال
ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض
ایشان از افتراس نفع خویشتن است و اختلال با عناصر بتبعیت
لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه کوییم عناصر و نبات و حیوان

مر سه معوّن نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت
و هم بطریق خدمت و انسان معوّن ایشان نکند الا بطریق مالکیت
و بالعرض چه او اشرف است و ایشان اخس و اخس شاید که هم خدمت
اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت
کند الا مثل خویش را و انسان معوّن نوع خود کند بطریق خدمت نه
بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده جز معوّن هیچ
چیز نتواند بود از روی انسانی چه از آن روی که جوهری مجرد
و همچنانک انسان بعناصر و مرکبات محتاجست بهر سه نوع معوّنت
او دهند نوع خود نیز محتاجست بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاجند اما احتیاج ایشان بنوع
خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولّدی
و مانند بیشتر حیوانات آبی نیستند که در تولّد و اجتماع نر و ماده محتاج
نباشند بمعاونت یکدیگر بتوانند بود و ایشان را اجتماع
فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات
توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده یکدیگر را احتیاج
بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج
نباشند پس اجتماع ایشان در وقت استفادت بود و در ایام نما
و بعد از آن هر یکی علی حده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر
مانند نحل و مور و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع
محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما
نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود

احتیاج
ظاهر است و بآلت مانند تخم بحیری که او را بوسیلت داره از
آفت گرما و سرما مصون دارد و بخدمت مانند احتیاج
آن بکوهها که ینابیع چشمها مشتمل باشد و نبات را بنوع خود
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر
بار نگیرد اما در حفظ شخص یکدیگر محتاج نباشد الا
نادر و مرکبات بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و مانند
که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات
و حیوان بعضی خدمت کنند که در ترتیب از او متأخر بود
چنانک در لواحق گفتیم اما از آن روی آن جبر خسیس تر بود
فی الجمله غرض از این تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف
موجودات عالمست بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود
هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع احتیاج است اما بیان آنک بانواع دیگر
محتاجست خود ظاهر است و درین مقام با استکشاف آن زیادت
احتیاج نه و اما بیان آنک بمعاونت نوع خود محتاجست
آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح
خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات و آلات زراعت
و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها
مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقاء او بی غذا درین
مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشغال موزع کردندی
بر او دا حق یکی از این جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را
معاونت کنند و هر یکی بمهمی از این مهمات زیادت از قدر کفاف خود

قیام نمایند و با عطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران
قانون عدالت در معاملات نگاه دارند اسباب معیشت دست
فراهم دهد و تعاون بحصول بقاء نوع میسر و منظوم گردد چنانک
هست و بما قالی اشارت بدین معنی باشد آنچ در احادیث
آمده است که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب
کرد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم
آن بود که نان سرد کرد و آنکه بخورد و در عبارت حکما همین
معنی یافته می شود برین وجه کی هزار بخش کار کنند تا
یک لقمه نان در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان
بر معاونت یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت بندد
که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف
صناعات که از اختلاف عزائم صادر باشد مقتضی نظام بود
چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول
باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضاء تباین همم و آراء ایشان کرد
تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در
مباشرت آن خرسند و خوش دل باشند و همچنین احوال
ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف
تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشندی یکدیگر را خدمت
نکنندی و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خست

مختلف بود اگر همه در قوت تمییز متساوی باشند یک نوع
اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید
و اینست آنچ حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا
و لکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و بعضی بفضل
قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعی از تمییز
و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات اهل تمییز را در کارها
برین وجه کی مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید
و چون وجود نوع بی معاونت صورت نبندد و معاونت بی
اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج باشد باجتماع
و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن
مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که
بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود میکنند
و چنانک در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکنست
بل اجتماع اهل مسکنست بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه
نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص میان اهل مدینه
و اینست معنی آنچ حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج
بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان
مختلفست و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد
یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را
با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب

همه را بنده خود گردانند و حریص همه مقتنیات خود را خواهند
و چون تنازع در میان افتد با تغالب و افنای یکدیگر مشغول شوند
پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی به منزلتی که مستحق
آن باشد قانع گرداند و حق هر یکی بوی رساند و دست هر یک از
تعدی و تصرف در حق دیگران کوتاه کند و به شغلی که متکفل
آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست
خوانند و چنانکه در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست
ناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق
وجوب قضایای حکمت اتفاق افتد مؤدی بود بکمالی که در
نوع و اشخاص بقوت است آنرا سیاست الهی خوانند و الا بچیزی
دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم اقسام
سیاست بسیط چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم
سیاست غلبه سیم سیاست کرامات چهارم سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا
فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند اما
سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست اخسا گویند اما
سیاست کرامات تدبیر جماعتی بود که باقتناء کرامات موسوم
باشد اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانون
که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات
دیگر را بر اهالی آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص
خود مخصوص کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس

آن سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر
بدین وجه باشد که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق
با اوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با احکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی
رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی از این دو نوع قیام نماید چه تقدم
او بر غیری و سبیل خصوصیتی استدعاء منازع و مخالف کند
پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی
ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و این شخص را در عبارت
قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی
و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون
در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه بدین وجه
کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطاطالیس
گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام
بشخصی احتیاج افتد که بتأیید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را
تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گویند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
متأخران او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر
عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام
تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و باید که معلوم بود
که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و حشم یا مملکتی
باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه

واگرچه صورت هیچ کس بدو التفات نکند چون مباشر تدبیر
غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر روزگار
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد
و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس
قیام نماید و مردم را با قامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت
تصرف بود در جزویات بحسب مصلحت هر وقت و روزگار و از اینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن این علمست که مقالت مشتمل بروست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان
شود بر وجه اکمل و سبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر بر صناعت
خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن
روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجهٔ دست بر آن
وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بر آن اعتدال بر
بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور
التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در جملگی اعمال و افعال
صناعات بود از آن جهت که خیرات باشند یا شرور پس این
صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این صناعت با دیگر
صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع
انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول انسان
بکمالی بی بقا ممتنع بود پس بوصول بکمال بیکدیگر محتاج باشند

ورنه مصلحت نوعی احتیاج شود کی مکان فضول اهل ادوار مستعد را قرار است باشد اما در هر روزگاری

و چون چنین کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط
بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت ابناء نوع
کند بر وجه تعاون و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد
و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر وجه
اتفاق نتواند بود که بر کیفیت آن وجوه که مؤدی بود بنظام
و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن
تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و لکن آن علم حکمت مدنیست
پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتناء فضیلت
قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او از جور
خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت
خود و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه
صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ
صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم
چون در صناعت خود ماهر شود بر مزاج صحت عالم
که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف از آن قادر
شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت
خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت
انسانی و چون گفتیم موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص
انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص
مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم
بود گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع

منزلی بوذ و شرح آن داده آمذ و ثانیا اجتماع اهل محله باشد
ثالثا اجتماع اهل مدینه و رابعا اجتماع امم کبار و خامسا اجتماع
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بوذ از منزل هر منزلی جزوی
بوذ از محله و هر محلتی جزوی بوذ از مدینه و هر مدینه جزوی
بوذ از امت و هر امتی جزوی بوذ از اهل عالم و در هر اجتماعی رئیسی
بوذ چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بوذ بنسبت با رئیس
محله و رئیس محله مرؤس بوذ بنسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس
عالم رسذ که رئیس رؤسا او بوذ و اوست ملک علی الاطلاق
و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم چون نظر طبیب بوذ
در بدن شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال
منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی
یا علمی اشتراکی بوذ میان ایشان رئیسی ثابت شوذ یعنی یکی دیگر
در آن صناعت کاملتر بوذ رئیس او بوذ و آن دیگر شخص را
طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهاء همه اشخاص
با شخصی بوذ که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق
یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق آراء ایشان
در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزاء عالم
بحسب آنکه او را اطلاع است بعموم اجزاء هر رئیسی هر اجتماعی را
نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بوذ و در
اجزاء اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بوذ اولا
علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص

و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بوذ یکی آنکه اجتماع جزو
اجتماعی بوذ مانند منزل و محله و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی
بوذ مانند امت و مدینه سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی
بوذ مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعات
ناقص بوذ که هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدنی کنند
و از این وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت
مانند اعانت انواع بوذ یکدیگر را چنانکه پیش از این گفتیم و چون
تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تالیف
بیرون شوند و با نفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره
مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابناء
جنس با احتیاج ایشان محض جور و ظلم باشد و از این طایفه
بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شکاف کوهها متفرد باشند و آنرا زهد
از دنیا نام نهند و گروهی که بوسیلت سیاحت از شهرها بشهرها
می شوند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانست
بوذ نکنند و گویند از احوال عالم اعتبار می گیریم و آنرا فضیلتی دانند
چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند
استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بذیشان نمی دهند
غذاء ایشان می خورند و لباس ایشان می پوشند و بهاء آن
نمی گزارند و از آنچه مستدعی نظام بوذ در کمال نوع انسانی
اعراض نموده اند چون بسبب عزلت و وحشت رذائلی که صافی

که در طبیعت بقوت دارند بفعل نیارند جماعتی قاصر نظران
ایشان را از اهل عفاف پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت
نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بلکه
آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط
و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که
مبیّنند بود ظلم نکند بلکه آن بود که معاملات با مردم بر قاعده
انصاف کند و تا کسی با مردم مخالطت نکند بعادت از و جور نه
صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت بکار
دارد و چون صورتی شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد
و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه
بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل
فضل و تمیز از تقدیری که مقدّر ازل عزّ اسمه کرده باشد انحراف
نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند
و از و توفیق خواهند در آن باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان صورت بندد و اقسام آن چون نوع بیکدیگر محتاجند
و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر از نوع او
و ضرورت مستدعی استعانت هیچ شخص بانفراد بکمال نتواند
رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتألیفی که همه
اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضاء یک شخص گرداند ضروری
باشد و چون انسان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع

اکر مضاف اله

مشتاق آن تألف باشد و اشتیاق بتألف محبت بود و ما پیش
ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در آن معنی
آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی
طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی
بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که هو افضل کمال
انسانیست در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است
چه اگر محبت میان این اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف
احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود
یعنی منصف متاع خود با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شأن
محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب
محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی
و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتبست و بسبب ترتیب
آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشد و چنانکه
محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد
و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی بود و این
قوم را اصحاب غلبه و محبت خوانند دیگر حکما هر چند بنقض
این مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند
و سریان عشق در جمله کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت
طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد

وما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بمحبت و وحدتیست که برو فایض شده است
پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هرچ این طلب درو بیشتر
شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان برو سهل‌تر و در عرف
متأخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
درو مشارکتی بود پیش میل عناصر را بمرکز خویشتن و گریختن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر که از جهت مناسبتی یا کمالی
که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهاء معین و محدود
چون نسب عددی و مساحی و تالیفی لازم آید یا بدان سبب مبدا
انفعالی غریب باشد که آنرا اسرار و خواص طبایع خوانند مثل آهن
و مغناطیس و اضداد آن که از جهت منافرات مزاجی حادث شود
مانند نفرت سنگی با غض الخل از سرکه کی از قبیل محبت و
و بغض شمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و مولعت و معادات
حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا
الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود
یکی طبیعی بود دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر و ولد
فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی
مادر را بر تربیت فرزند بداعی و بقاء نوع صورت نبستی اما محبت
ارادی چهار نوع بود اول آنچ سریع العقد و سریع الانحلال بود دوم
آنچ بطی العقد و بطی الانحلال بود سیم آنچ بطی العقد سریع الانحلال
بود چهارم آنچ سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد
اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت متشعب شود سه شعبه

یکی لذت دوم نفع سیم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبهٔ
رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در
توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و ممد کار باشند و آن نوع
انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی
اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید
چه لذت با وجود شمول بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانک
گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند اما نفع علت
محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن یا عرض
وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود
بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل
خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود
و اقتضاء امتناع انفکاک کند اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد
که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع
و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود
چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول
بدین مرتبه نرسد و مودت در ترتیب بصداقت نزدیک باشد
و عشق که افراط محبت است خاص‌تر بود چه جز در میان دو تن
نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از
روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی تواند
بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت ضرورت
دیگر محمود کی از افراط طلب خیر بود و از جهت التباس هر دو میان

این همه سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق
بوذ و سبب صداقات احداث و کسانی که طبیعت ایشان
داشته باشد طلب لذت بوذ و بدین سبب باشد که صداقت
و مفارقت میان ایشان متوالی باشد و گاه بوذ که در اندک مدتی
چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشانرا
بنا بر منفعتی باشد سبب وثوق ایشان بوذ ببقاء لذت و معاودت
آن حال لا محاله و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت
مرتفع گردذ و سبب صداقات مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان
باشد طلب منفعت بوذ و چون منافع مشترک باشد در اکثر
احوال آنرا استعدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر
شود و بحسب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقۀ رجا منقطع
شود آن صداقت مرتفع گردذ اما سبب صداقت اهل خیر چون
محض خیر باشد و خیر جوهری ثابت بوذ غیر متغیر مودت اصحاب
آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد
مرکبست میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که
ملایم طبیعتی بوذ مخالف لذت طبیعتی دیگر بوذ و بدین سبب
هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها
که در مفارقت لذت از دیگر بوذ نتواند بوذ نتواند بوذ و چون
در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که آنرا با طبایع دیگر
مشاکلتی نیست او را نوعی از لذات تواند بوذ که آنرا با لذات
دیگر مشابهتی نتواند بوذ و محبتی که مقتضاء آن لذت بوذ

در غایت افراط بوذ و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت
الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم
اول درین معنی از ابرقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهاء
مختلف را با یکدیگر تشاکل و تألفی نتواند بوذ اما چیزهاء
متشاکل با یکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند و یکدیگر
مشتاق و متألف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل
آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیاتست و
و مادیات را این صفت تألف نتواند بوذ و اگر شوقی در ایشان
حادث شود که بنوعی از تألف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات
و سطوح بوذ نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجۀ
اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بوذ و چون جوهری که
در ایشان مستودعست از کدورات طبیعت پاک شود و محبت
انواع کرامات و شهوات دنی مستغنی گردذ او را شبیه خوذ
شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعۀ جلال
خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردذ و انوار آن حضرت
برو فایض شود پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت
نتوان داذ حاصل آید و بدرجۀ اتحاد مذکور رسد و در
استعمال طبیعت مدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود
الا آنک بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوار باشد
چه صفاء تمام جز بعد از مفارقت حیوة فانی نتواند بوذ

و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر
یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را
در و تاثیری صورت بندد و نه ملامت را در نوع آن مجال
مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی نبود اما
محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشرار و هم
با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانحلال و الانقضا بود از جهت
آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بود و بسیار
بود که مستدعی آن محبتها جنسیتی باشد که میان اصحاب آن
محبتها اتفاق افتد در مواضع غربت مانند کشتی و سفرها
و غیر آن و سبب در آن مؤانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز
و خود مردم را انسان ازان جهت گفتند انچنانکه در صناعت
ادب مقرر شده است و کسی که گفته است و سمیت انسانا
لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست
و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردمست
و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت
بود با ابناء نوع خود چه این خاصیت مبدأ محبتی است
که مستدعی تمدن و تألف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضاء
شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز بآن
دعوت کرده است و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات
و ضیافات تحریض فرموده است چه جمعیت آن انس از قوت

از قوت بفعل آید و ممکن که از شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها
تفضیل ازین علت نهاده باشد که تا چون روزی پنج بار مردمان
در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان
در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید این استیناس گردد
و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن
آنکه چون این عبادت بر اهل هر کویی و محلتی که اجتماع ایشان
هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و حرمان
اهل شهر که این اجتماع بریشان دشوار می بود ازین فضیلت ن
شایست عبادتی فرمود که در هفته یک نوبت اهل کویها
و محلتها با جمعهم بیک مسجد که بهمه جماعت محیط تواند بود جمع
آیند تا همچنانکه اهل محلت را در فضیلت جمع سهل بود اهل مدینه را
نیز در آن اشتراک بود و چون اهل دیهها و روستاها را با یکدیگر
و با اهل شهر در هر هفته جمعیتی ساختن مقتضی تعطیل مهمات
می بود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعات
مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان صحرایی که شامل ازدحام
تواند بود نامزد کرد چه وضع بنایی که همه قوم را در آن جای بود
در سالی دو بار از آن نفع گیرند مؤدی بحرج می بود و چون
در وسعت فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
ببینند و عهد انس مجدد کردانند انبعاث ایشان بر محبت و صداقت
یکدیگر زیادت پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی

معیّن از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نکردند
تا بر حسب تیسّر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت
که اهل شهر و محلّت را بدان غرض کرده‌اند حظّی اکتساب
کنند و با انس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است ظاهر نمایند و تعیین
موضع بقعه‌ای که مقام صاحب شریعت باشد دلیل بود چه مشاهدهٔ
آثار او و قیام شعائر و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد
و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود دواعی خیر را از جمله
از تصور این عبادات و تلقین آن تأکید غرض شارع در دعوت
با اکتساب این فضیلت معلوم می‌گردد چه ارکان عبادات بر قانون
مصلحت مقدّر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد
با سر حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتها مشترک باشند
تواند بود که در هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک
حال اضمحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک
و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت
یکدیگر گردد و ممکن که از یک طرف محبت منقطع گردد و از طرفی
دیگر باقی ماند چه لذت بر غیر تغیّر موصوف نیست و تغیّر یک طرف
مستلزم تغیّر طرف دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن
و شوهر مشترک باشد از ضرورات منزل چون هر دو در آن متعاون
باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حدّ خود
تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب این ضرورات دارد
و شوهر از زن محافظت اگر یکی به نزدیک دیگری مقصر باشد محبت

و توانند بود که یکی باقی ماند و یکی اطلال پذیرد

مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز
در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد تا سبب زایل شود با مقدار
شکوه و عتاب تخفیف یابد و در دیگر محبتها اسم قیاس
اعتبار می‌باید کرد اما محبتهایی که اسباب آن مختلف بود
مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف
منفعت چنانک میان مغنّی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست
دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق
همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق
از او انتظار منفعت و در این محبت شکی و تظلّم بسیار افتد بلکه در
هیچ صنفی از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود
که در این نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب
کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر کند و
اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت نبندد و بدین
سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم
هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و وصال تعجیل
طلبند و در مکافات آن تأخیر افکنند تا خود بدان قیام نمایند
و این نوع محبت را محبت لوّامه خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف
این محبت نه در یک مثال منحصر باشد لیکن مرجع همه با همین معنی
بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس
و غنی و فقیر هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هر یک از اصحاب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر

اوقات مقصود بود و فقدان یا انتظار موجب فساد نیت باشد
و از فساد نیت انبساط حاصل آید و انبساط مستتبع ملامت بود
و برعایت شرط عدالت این فسادها زائل گردد و همچنین ممالیک از
موالی زیادتی از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت
و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا
بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت
منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنیست اما
محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت نادر نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض
والتماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه باشد
و نصیحت یکدیگر و عدالت در معاملت که مقتضای اتحاد بتبعیت
حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته‌اند در حد صدیق
که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص
و عزت وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق
بصداقت اصدقا هم از این سبب لازم آمده است چه هر که
بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او
بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار
صداقت از آن بدی کنند که خود را مفضل و منعم شمرند و دیگر
سبب صداقت ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف افتند و پدر
فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وی حقی داند
پیوند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری

دیگر او را محبتی ذاتی بر فرزند که بدان مخصوص بود و آن چنان بود
که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که
وجود فرزند نسخه‌ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است
و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده والحق این نسخت است
بجای خویش چه حکمت الهی الهام پدر را بر انشای فرزند
باعث گردانیده است و او را در اتحاد او سببی ثانی کرده و از آن
جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر
و سعادتی که از و فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را
حاصل کند و تحسر ننماید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است
و بحث آید بس چون گویند که غیری از تو فاضلتر است بخلاف
بر شخصی کمتر بود تحسر نماید که گویند اکنون کاملتر از آن
کس شد از این بودی بلکه او را این بحث خوش آید پس همین بود
حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را
سبب وجود فرزند می‌شناسد و از ابتدای کون او مستنیه بوده است
و محبت او با ترتیب و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام در تدریج
یافته و او را وسیلت آمال و سرادقات شمرده و بوجود او وثوق
بقای صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته و اگرچه این
معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که بعبارت توانند
آورد اما ضمائر ایشان را بر این نوعی از وقوف بود شبیه
بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می‌بیند و محبت فرزند از محبت
پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و در وجود خود

و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه گیرد محبت او
اکتساب کند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ نشود
بتعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را با حسان
والدین وصیت کرده‌اند و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت
اشتراک بود در یک سبب و مانند محبت ملک رعیت را محبتی
بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را
محبتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد
ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف
و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر
و منع شر تشبه بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت
و تنصح و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل پدر اکرام و اجلال
با یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجاب
خاص که وقتی و حالی اقتضا کند با عدالت تو وفق حفظ و حق هر
قائم بوده باشد نظام و ثبات یابد و الا اگر زیادتی و نقصان
راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاستی
ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت ببغض بدل شود و موافقت
مخالفت گردد و الفت نفار و دوستی و نفاق و هر کسی خیر خود
خواهد و اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل
گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی
که از شائبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت
مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی را نتواند بود

و وجود ما بدو را از آنکه در زیر اند
و در وی کاری از پیشانی او ... صح

و دعاوی غیر او بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت غیر معروف
موقوف بود و محبت کسی که بنعم عارف باشد و بر ضروب انعام
متواتر و وجوه احسان متوالی او که بحصر و حد در نیاید واقف
صورت خود بتخیلی در توهم خود نصب کنند و او را خالق
و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند
و آن محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند
ولی محققان ایشان بغایت اندک بلکه از اندک اندک‌تر و طاعت
و تعظیم این محبت حقیقی متابعت کند و قلیل من عبادی الشکور
و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر
در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم
چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور
و علت آنست که محبت اول اگرچه در غایت شرف و جلال بود
بحسب آنکه محبوب سبب وجود نفس است که مایه وجود بود
و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت
قریب باشد ولیکن معلمان در تربیت نفوس بمثابت پدران اند
در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذات آید سبب
اول معدی اند بوجهی که تربیت ایشان فرع تربیت واصل
وجود پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است
و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم ابی جسمانی و ابی روحانی بود

و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ اولی و فوق آبای بشری، از
اسکندر پرسیدند که پدر را دوستتر داری یا استاد، گفت استاد
لان ذلک کان سببا لحیاتی الفانیة و معلمی کان سببا لحیاتی
الباقیة پس نقصان فضل رتبت جسم حق معلم از حق پدر بیشتر
و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت
محفوظ دارد و محبت معلم متعلم را در طریق خیر بیشتر از محبت
پدر بود فرزند را همین نسبت از جهت آنک تربیت او فضیلت تام
و تغذیهٔ او حکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس
با جسم و اما رابطهٔ محبتها نزدیک عادل متصور را شد بشرایط
عدالت قیام نماید بود چه آن محبت که آله را او واجب بود
شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف باشد و تعظیم دادن والد
درباب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند
درباب عشیرت و پند و مانند استعمال کردن جهل محض و حیف
مطلق باشد و از این مخلطات موجب اضطراب و فساد ترتیب
و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از
محبت و خدمت و نصیحت ابقا کند و انس اصحاب و خلطا
و معاشرت بواجب توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد
و خیانت در صداقت از خیانت در زر و سیم تباه‌تر بود
و حکیم اول گوید محبت مغشوش زود اضمحلال پذیرد چنانک
درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس عاقل باید که در
هر باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند

و ایشان را در مضرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را
بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت
بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس
خود و رؤسا و اهل عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر
که این سیرت عکس بود و محبت بطالت و کسالت بر او مستولی
دارد میان خیر و شر غافل نه آنچه خیر بود بحسب دارد
و رداءت هیآتی که در ذات او متمکن بود سبب احتراز او شود
از نفس او چه رداءت مهروب عنها بود طبعا و چون از نفس خود
گریزان بود از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس
پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنک با خود آید مشغول
دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات
عرضی که او را از خود گرداند چه از فرط عنف او لازم آید که
با خود انس نه چون با خود باشد از خود متأذی شود و محبت او
دوستان را بود که او را از خود دور دارند لذت او را از ضرهای
باشد که او را از خود کند و سعادات ایشان غم شمرد در آن
و امثال آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب
قوتهای متضاد غیر مرتاض حسن الناس شهوات ردیه و طلب
کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب
لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بی خبر دارند
و سبب آن بود که با اتفاق اضداد در یک حال صورت نبندد
و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد موذی بود

و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را
از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن ذهول و غفلتی
پدید آید و با مرور لیالی که تعاقب ملاهی بود غافل باشد پس بدان
غبطت نماید و آن را سعادت داند چنین کس به حقیقت محب ذات
خود نبود و الا مور تحقیقی و محب هیچ کس نبود چه محبت دیگران
بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب هیچ کس نبود هیچ کس نیز
محب او نبود و او را هیچ نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او
هم نیکخواه او نبود و سرانجام آن حالت ندامت و حسرت
بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع
بود و بدان مسرور همه آن بدان که خود را دوست دارد و عمر
او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود چون
او را دوست دارد مصادقت و مواصلت او اختیار کند و هم
او صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این صنف مردم
احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن
بود که افعال او لذیذ بود و محبوب باشد لذاتها و لذیذ
و محبوب مختار بود پس او را مریدان و معتقدان بسیار گردد
و احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون
بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدأ
آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان
اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین
علت صاحب احسان عرضی بترتیب آن عوض و ماموراست

که یقت الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض از احسان
پدید آید لوامه باشد اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد
متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت
محسن الیه بود او را و دلیل بر این آنست که حکیم اول گفته است
که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نماید بحال قرض ستاننده
و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارد اما
قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال
خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بملالت و بیزور و بقا و کفایت
خامی کند تا باشد که مال حق خود برسد و قرض ستاننده را
بقرض دهنده این عنایت نبود و او را نباشد این دعا نکند
و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر چه
متوقع منفعتی نباشد از او و سبب آن بود که هر که فعلی
محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او
مستقیم بود محبت او بغایت برسد اما محسن الیه را سبیل
[illegible] احسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد
و نیز محبتی که با احسان اکتساب کنند و پرورکار آن را بر ترتیب
دهند جاری مجری منافع بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آید
یعنی همچنانک کسی مال بمقاسات شداید و بتعب سفرها کسب کند
در صرف آن ضنت نگاه دارد و صیانت کند بخلاف کسی
که مال بآسانی بدست آورده باشد و از اینکس نیز که محبتی
بتجشم فنی اکتساب کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن

خایف‌تر بود از کسی که او را در اکتساب آن تفضل یعنی حاجت
نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوستر
دارد و حنین و وله او بدو زیادت بود چه رنج در تربیت او
بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد
و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع
که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم
که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل و معطی
فاعل پس از این وجه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه
بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه
بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ربح کند
و اشرف انواع آن بود که حریت کند چه ذکر جمیل و ثنا
باقی و محبت عموم خود بسبب لازم آید و اگرچه مقصود
نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست‌تر دارد
و خواهد که با آنکس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی
خیرات بالذات یا نفع و کسی که میان این اقسام تفضیل کند
نفس خود چگونه احسان باید کرد و از اینجاست که بعضی مردم
نفس را بسبب لذت اختیار کنند و بعضی بسبب منفعت و بعضی
بسبب کرامت چه از طبیعت بسبب خیر خبردار نباشند
و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج
فانی راضی نشود بلکه بلندترین و تمامترین و عظیم‌ترین انواع

لذتی رسند و آن لذت خیر و الهی بود و صاحب این سیرت
مقتدی باشد بافعال عز و جل و متمتع از لذات حقیقی
و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات
و قادر بر آنچه اکفاء او از آن عاجز باشند از فرط شهامت
و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت خیر داخل
می آمد بعد از این مقالت استادی بر آن ایراد توانیم آمد گوئیم
محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو
الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر
محبتها متطرق می شود محفوظ نه نمیمت را بدان راه بود
و نه شر بدان مدخلی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود
و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم
مستعمل اخلاق و فضایل خود است در حقیقت آن خیر ممنوع بود
و از سعادات الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت
بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل
بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته باشد
و از مجاهدهٔ طبیعت و آلام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت قوی
او فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط
یافته با آن از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور
سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت تام خاص مقربان
حضرت خدای تعالی راست و شاید که فضایل انسانی با ملایکه
اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر

ودیعت نهند و تجارت حاجت ندارند تا بعلت محتاج شوند
دار صیرفی نترسند یا شجاعت نزدیک ایشان محمود بوذ
واز انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند واز
شهوات فارغ باشند تا بعفت منسوب گردند واز اسطقسات
اربعه مرکب نیستند تا بغذا محتاج شوند پس این ابرار
مطهر از شایبه خلق خدای مستغنی باشند از فضایل
انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر و بتقدیس
و تنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بخیری نسبتها
که امور عقلی و اصناف خیرات بذو منسوبست باشد تعالی
بعید لایق تر و حقی که در آن از شایان تواند بوذ هیچ
وجه آنست که او را دوست بدارد الا سعید و خیر
از مردمانی که بر سعادت خیر و حقیقی واقف باشند و بذو
تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند
بحسب استطاعت و با فعال او اقتدا کنند بمقدار قدرت
تا بوجه رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم
محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است
که در لغت با اطلاق نکنند گفته است هر که خدای تعالی
او را دوست دارد تعاهد او کند چنانک دوستان تعاهد
دوستان کنند و با او احسان کند و از اینجا بوذ که حکیم را
لذاتی عجیب و فرحهایی غریب باشد و کسی که بحقیقت حکیم
نرسیده باشد که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتهای دیگر

النفات نماید

التفات نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بوذ که هیچ
حکمت او تمامتر از همه حکمها بود خدای تعالی بوذ دوست بدارد
او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان
شود و ازین جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادتهای
مذکورست و این سعادات انسانی بود چه از خیرات طبیعی و قوی
نفسانی منزه و مبرا باشد و ما آن در غایت ما بین و بعد بوذ
و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده
باشد از بندگان خوذ بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهده کند
و مدت حیات بر عقب در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد
که کسی بر تعب غذا و مدت صبر نکند بباری مشتاق شود از جهت آنک
باری باز راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بوذ و نه از اسباب
سعادت و مایل براحت بدنی کسی بوذ که طبیعی الشکل بهیمی
الاصل بوذ مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت
موسوم نتوانند بوذ و عاقل و فاضل همت بر بلندترین مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بوذ و اگرچه
او انسی است و نه آنک بهیمها و حیوانات مردم راضی شود و اگرچه
عاقبت او مرگ خواهد بوذ بلک باید که بحکمی قوی خود مشغول شود
تا حیات الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خردست بحکمت بزرگست
و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست
جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه
مردم تا درین عالم بوذ بحسب حالی خارجی محتاج بوذ

لیکن همگی همت بدان مصروف باید داشت و در استکثار ثروت
و یسار جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار
درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته‌اند
که سعید آن کسانی باشد که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد
بود و از ایشان صادر شود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هرچند
بایه ایشان اندک بود و این هم سخن حکیم بعد از آن گوید معرفت
فضائل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از
مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را
در ایشان اثری بود و ایشان عدد اندک اند که امتناع از
دنائت و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از
رذائل و شرور بوعید و تفزیع و انذار و انکار امتناع کنند
و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که
بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و تعلم
و شریعت این صنف را ماند آن بود که کسی را که لقمه در گلو
گیرد و اگر شریعت موذب باشد ماند کسی بود که او را
آب در گلو گیرد لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی
صورت نبندد پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محبت خدای
تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما برنیاید که خدای تعالی
متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا
سه صنف اند اول کسی که از مبدا اثر نجابت درو ظاهر بود
و با حیا و کرم طبیعت باشد و بر سبب مولع و مخصوص کردند

و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کنند و از اضداد ایشان احتراز
دوم کسی که از ابتداء حالت برین صفت نبوده باشد بلکه بسعی
و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق
مواظبت نماید تا بمرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح گردد
و عمل او صواب و آن بتفلسف و اطراح عصبیت دست دهد
سیم کسی که باکراه او را برین دارند بتادیب شرعی یا بتعلم حکمی
و معلومست که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی
اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادیب نه از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارج حادث بود و سعادت تام حقیقی
مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی خالص او را بود
و سعی هالک ضد او بود والله تعالی اعلم فصل سیم
در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه مر هر کسی را
حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان مختص و منفرد باشد
و اجزاء او را با او و در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را
نیز از روی تالف و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف
آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی
انسانی منقسم بود بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم
شود بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود
دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله
خوانند دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع
بیش نبود چه از تکثر منزه باشد و خیرات را یک طریق بیش نبود

اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن
ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله گویند دوم
آنکه از استعمال قوت نطقی خالی باشند اما قوی دیگر استخدام
قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند
سیم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند
و آنرا فضیلت تمام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله
خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه
باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله مدینهٔ غیر
فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت
خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر
مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینهٔ فاضله اجتماع
قومی بود که همتهاء ایشان بر اقتناء خیرات و ازالت شرور مقصور
بوده باشد و در میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراء
دوم افعال اما اتفاق آراء ایشان چنان بود که معتقد ایشان
در مبدأ و معاد خلق و احوالی که در میان مبدأ و معاد افتد مطابق
حق بود و موافق یکدیگر اما اتفاق ایشان در افعال
چنان باشد که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی
که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب
و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست
تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود

خ
بهم مدن

و طریق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمییز و نطق
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بل آنرا در مراتب مختلف
از غایتی که ورای آن نتواند بود مترتب گردانیده و این اختلاف
سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون
تمییز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدأ و منتهی را که با
مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود که
کسانی که بعقول کامل و فطرت سلیم و عادت مستقیم مخصوص
باشند و تأیید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان بعدد در غایت قلت توانند بود معرفت مبدأ و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول و انتهاء همه با او بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشد
و چون نفس انسانی را قوتها ادراکست که بدان ادراک امور
جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا
در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانک در علم حکمت مقرر
باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات صدور جواب
وجه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد
خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او در آن
مشارکت و مداخلت نه پس در آن حالت که ذات مالک الاجتماع
مذکور بمشاهدهٔ مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول
بود لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند مصور صور تهائی
مناسب آن حال موسوم باشد و معروف نفس چون در غایت بعد

[illegible]

و مرتبه بوذ از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی جز سلک
خیالات و صور ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بوذ
امّا اشرف و الطف امثله کی در جسمانیات ممکن تواند بوذ
و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبهٔ او از نفس بقرب و بعد و لیکن
قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدّس
و منزه است و این طایفه افاضل حکما باشند از معرفت عقلی صرف
عاجز مانند غایت ادراک ایشان تصوری بوذ بقوت وهم که در
اوهام حکما مثل آن موجود بوذه باشد لیکن مرتبه ایشان واجب داند
پس چون این قوم را حقیقت معرفت طریقی بوذ در اجرا احکام این
صورت بر مبدا و معاد رخصت یابند و لیکن مرتبه آن از احکام
صورتی که در خیال ایشان متمثل بوذ و در مرتبه آن مرتبه صورت
وهمی فروتر بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن
از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنک معرفت طایفهٔ اول از
معارف ایشان کاملتر بوذ معترف و مقر باشند و این طایفه را
اهل ایمان خوانند و طایفه کی در مرتبه از ایشان فروتر باشند
و بر تصورات وهمی قادر نه بر صورت خیالی قناعت نمایند و مبدا
و معاد را با مثلهٔ جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را
از آن سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند
و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان
باشند در مرتبه بر مثالها بعیدتر اقتصار کنند و بعضی احکام
جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر

و قوتی که در زمین ایشان بود فروتر باشد

هم تو بین بحق رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسند
فی الجمله آنرا اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان
بوذ که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بوذ و دیگری بر صورت او
و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا آب افتاده باشد
و رابعی بر مثالی که نقاش بر همان صورت کرده باشد و برین قیاس
و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نرسد که یکی ازین مراتب
باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بوذ بلکه توجه او بکمال بوذ و ورودی
در عالم معرفت بقبلهٔ خدای جلّ جلاله و صاحب ناموس که
تکمیل همه جماعت را معتبر است و بر قضیهٔ کلّموا الناس علی قدر عقولهم
تکمیل هر کسی بقدر قوت او می تواند کرده قوت او را آنچه در فطرت
داده باشد یا بعادت اکتساب کرده باشد زیادت نتوذ پس
سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه و در توحید وقتی مرتبهٔ صرف
توان گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق
خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات
برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه
بشعریات و تخییلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او
کرده باشد و چون معتقدات قوم هرچند در سلک توجه بکمال
منخرط باشد امّا در صورت وضع مختلف پس مادام که بفضایل
اول که مدبّر مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب
و تعاند نبود و اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات

و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوبست بمنزلت
اختلاف مطعومات و ملبوساتی بوذ که بجنس و لون مختلف
باشند و غایت آن همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدا
ایشان بوذ و ملک اعظم که رئیس الرؤسا حقیقی او باشد هر طایفه را
بمحل و موضع خود فرود آورد و رياست و خدمت میان ایشان
مرتب کرداند چنانک هر قومی با ضافت با قومی دیگر مرؤسان
باشند و با ضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشانرا
اهلیت ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند
موجودات عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزلت مرتبه باشند
از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده
باشند و این اقتدا بوذ بسنت الهی که حکمت مطلقست و اما اگر
از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند قوت غضبی در ایشان
بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب
در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند
هر یکی بدعوی ریاست برخیزند و هر صورتی از آن صورتها موهوم
و مخیل که بدیشان داده بودند صنمی کردد و قومی را در متابعت
خود آرد تا منازع و مخالف پدید آید و با ستقرا معلوم میشود
که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذهب حق بوده است
و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل
مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت
متفق باشند چه دلهاء ایشان با یکدیگر راست بوذ و بمحبت

بلکه یکی متحلی باشند و مانند یک شخص در تودد و تالف چنانک
شارع علیه الصلوه والسلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
و ملوک ایشان که مدبر آن عالم اند در اوضاع نوامیس و
و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال
اما در اوضاع نوامیس تصرف جزوی و اما در اوضاع مصالح
تصرف کلی و از این سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانک
پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین
و الملک توامان لا یتم احدهما الا بالاخر دین قاعده است و ملک
ارکان و چنانک اساس بی رکن ضایع بوذ و رکن بی اساس خراب
همچنین دین بی ملک نا منتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگرچند
این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار
باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف ایشان حکم یک
شخص بوذ چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت
قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بوذ و آن معاد
حقیقی است پس تصرف که لاحق در احکام سابق کند بحسب
مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بوذ و مثل
اگر این لاحق در آن وقت حاضر بوذی همان قانون نهاذی
و اگر آن سابق در این وقت حاضر بوذی همین تصرف و تقدیم
رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست
که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرموذ ما جئت
لا بطل التوریه بل جئت لاکملها و تفرق و اختلاف و عناد

جماعتی را تصور اند که صورت پرست باشد نه حقیقت بین
و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر
مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکماء کامل باشند
که بقوت تعقل و آراء صائبه در امور عظام از ابناء نوع ممتاز
باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا
افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروترانرا بمراتب کمال
اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بآنچه معتقد طایفهٔ
اول بود دعوت میکنند تا هرکه مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان
اندر جهٔ خود ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت
و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذوی
الالسنه خوانند سیم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل
مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت
میکنند و بر تکافی و تساوی تحریض میدهند و علوم حساب و استیفا
و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند
چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم
باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتلت
و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشانرا مجاهدان
خوانند پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب
میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات
خراج و غیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را
در این مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان

ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود ا حکمت
که غایت همه غایات است ب تعقل تام که مؤدی بود بغایت
ج جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود د قوت
جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و این ریاست او را ریاست
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک
تن جمع نباشد اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
یکدیگر چون نفس واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و اینرا ریاست
افاضل خوانند سیم آنکه از هر دو ریاست مفقود بود
اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسا گذشته که باوصاف
مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی
بجای خود استعمال تواند کرد و نیز استنباط آنچه در سنن مصرح
نیابد در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر بود و جودت
خطابت و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و این ریاست او را ریاست
سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما
در اشخاصی متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر
مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند
اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی
صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا
در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را
سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر
بود پس آن شخص بر این شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت

رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لجام کند دوم
آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی به تحصیل غایت از
تلقاء نفس خود قادر بود و او را به فعل استنباط مقادیر باشد
و دیگری را این معنی نبود اما چون او این صناعت از شخص
اول بیاموزد بر آن صناعت قادر شود مانند مهندس و بنّاء
شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در این صنف اختلاف
مراتب بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نباشد اصلاً اما چون وصیتهاء صاحب صناعت
در آن باب حفظ کند و بتوانی تتبع آن وصایا می‌کند عمل تمام
شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود به هیچ
اعتبار سیم آنکه هر دو فعل را به وجهی یک غایت بود که آن
غایت فعل ثانی باشد لیکن اثر دو شی یعنی بود و در آن
غایت یا مشترک مانند لجام و دباغ و رعونت و عدالت
اقتضاء آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و از آن مرتبه تجاوز
ننمایند و باید که یک شخص را به صناعات مختلف مشغول نگردانند
از جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی
به هر عمل مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را
در احکام آن صناعت به دقیق نظر و توفر همت حظی حاصل آید
به روزگار دراز و چون آن نظر و همت موزع و منقسم گردد
بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سیم
آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن وقت فائت شود

و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی
از یکی باز ماند و چون یک شخص دو صناعت داند او را به شرف
و اتم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی بود با چنین
هر یکی به کاری که مناسب او بود آن زیادت بود مشغول باشد
تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص
و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند که از فضائل بهره نیابند
و وجود ایشان به منزلت ادوات و آلات باشد و چون در تحت
تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود به کمالی برسند
والا مانند حیوانات مرتاض شوند اما مدن غیر فاضله
گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله
شش نوع باشد به حسب بساطت اول اجتماع ضروری خواند
دوم اجتماع نذالت سیم اجتماع خست چهارم اجتماع
کرامت پنجم اجتماع تغلبی ششم اجتماع حریت اما
مدینهٔ ضروری اجتماعی بود که غرض از آن اجتماع تعاون بود در
اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات
و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم
مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب
یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه اند جمیع
انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه اند مشتمل بر یک
صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن
که نزدیک ایشان به منزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلتی

در اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و در احسال و استعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فائق بود یا کسی که اقوات
ایشان بیشتر بخشد اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی
بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و اموال
و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آن
بر قدر حاجت زائد بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال
الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرد و اکتساب
آن از وجوه مکاسب کند یا وجهی که در آن مدینه معهود بود
و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ
آن تمام‌تر باشد و بر ارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب
این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر
ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت اما
مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه
مانند مأکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی
تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام
بدن و این مدینه را در مدن جاهلیت سعید و مغبوط شمرند
غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار
صرف تمتع بود و سعیدتر و مغبوط‌تر کسی در میان ایشان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیز
اسباب لذات را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود
که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد

اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر
وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن
یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت
بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند
مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر
او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل
کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند
تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود
که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این کرامت
بنزدیک این طائفه چهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت
اسباب لذت و لهو یا قدرت بر نیل اکثر مقاصد از ضروری
بی تعب یا سبب آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لابد او بهمه
وجوه مکفی و مانع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه
شخصی با دیگری احسان کند یکی از این سه وجوه و سبب دیگر
بود استحقاق کرامت را نزدیک اهل مدن جاهلیت و آن
غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار
یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط
انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بدین معنی غبطی عظیم باشد بنزدیک این جماعت یا بحدی
که مغبوط‌ترین کسی را دانند که کسی مکروهی بدو نتواند
رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید اما حسب

آن بود که بذل آن او بسیار با کفایت ضروریات یا نفع غیر یا حلاوت
واستماع صوت بر دیگران غالب کرده باشد و معامله در
کرامت مساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس مدینه
کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد اگر اعتبار حسب را کند
یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کند و اگر اعتبار
نفع او کند بهترین روسا کسی بود که مردمان را یسار و ثروت
بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت
یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او
کرامت بود نه یسار و یا ایشان را بنیل لذات راه ذوق و بیشتر
رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طالب کرامت
آن بود که بوجهی که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل
شایع شود در دیگر امم در زمان او و بعد از او و او را بدان
یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود
چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه
افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد که او را
در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت است
نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج
ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضاد
ایشان کنند در آن از او افعال و یا بنوعی از ایشان حمیتی
در ضمیر داشته باشد غنیمت کند و اموال ایشان در بیت المال
خود جمع کند پس نفقه کند تا اسم و صیتی اکتساب کند

و بدان اسم و صیت مالک رقاب شود و فرزندان او بعد از وی
دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهند و تواند بود که خود را
تخصیص کند با موالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال
استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که ماکولات خود از ملوک
اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه و مرابحه تا همه انواع
کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را بتجملی و زینتی
که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف
ملبوسات و مفروشات و خدم و حاشیت متحلی کرده آید تا وقع او
بیشتر شود و مردمان را احتجاب از خود باز دارد تا هیبت او
بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود مردمان بعادت گیرند
که ملوک و روسای ایشان هم از این جنس باشند و مردمان را
مرتب کرده اند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت
که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کنند مانند یساری یا تاثیری
یا التماسی یا مرکبی یا چیزی دیگر یا بدان تعظیم امرا و حاصل
و نزدیکتر آن مردمان بدو کسی بود که او را در جلالت معونت
زیادت کند و طالبان کرامت باو قربت جویند بدان وسیلت
تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را
که غیر ایشان بود مدن جاهله شمرند و خود را تفضیل
منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این
مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بتعلق کثرت نفع مقرر
دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد

مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که بمدینهٔ تغلب گردد
اما مدینهٔ تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون
یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون
آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند
و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع
بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی
باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض
ایشان ... و اخلاق اهل مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود
و اجتماع ایشان بحسب تغلب بود در طلب دما یا اموال یا
ارواح و نفوس یا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان
در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی
ظفر یابند آنگه کی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات
ننمایند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که
بمکاشفه و مکابره دست بر دارند و بعضی باشند که هر دو
طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دما
و اموال بر طریق قهر خواهند چون بر بعضی خفته رسند
بعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار
کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان دفاع
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید
و طبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق الا
لکن آنچه اهل مدینهٔ خود امتناع نمایند بسبب احتیاج

اصلا بود و غرض بعضی مردمان و بعضی کی غرض ایشان هو

قهر و ظفر بود ... در دست ... باشند هو

بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که بتدبیر
او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن بانجاح
نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند تغلب بدیگری باشد و سایر
و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم امیران باشد و مفاخرت
اولی کسی را دانند که اعداد تنهایی که او غلبه کرده باشد
بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی
چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت
جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص و بسیاری
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود
و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را در این سیرت مشارکت
بود و باشد که مغلوبان همه با ایشان در یک مدینه باشند
و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف. و اختلاف ایشان
یا بقلت و کثرت نوبتها غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس چون
یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در یک مدینه
یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر چنانکه انسان بالطبع
ارادتی نبود آن بفعل و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان
ملکی دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزلت
جوارح و سگان باشند با نسبت با صیاد و بقیت اهل مدینه
او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بمتاجره

و مزارعه مشغول می باشند و با وجود آن مالک نفس خود نباشند
و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب
بر سه نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم
بعضی از اهلش سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی
که تغلب بجهت تحصیل ضروری یا یسار یا لذات یا کرامات
خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده
آمد و بعضی از حکما ایشانرا نیز از مدن تغلبی شمرده‌اند و این
طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بر این قیاس و باشد که غرض
اهل مدینه مرکب از غلبه یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار
متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در
قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون
بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانک عادت
بعضی از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق
لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال
قهر نکنند سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع
از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان
التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان
شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری
اقتصار کنند و عوام باشند که ایشانرا بر آن مدح گویند و
اکرام کنند و محبان کرامت نیز که ارتکاب این افعال کنند
در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند

چه جبار

چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانک از خواص مدینهٔ
لذت و مدینهٔ یسار آنست که جهال ایشانرا نیک بخت دانند
و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشانرا
بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه
متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند و بر تصلف و افتخار
و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را الفهما و نیکو همت
و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمانرا ابله و کژ
طبع پندارند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت
و کبر و تسلط در دماغ ایشان متمکن یابد در زمرهٔ جباران
آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار
و اکرام غیر از روی التماس یاری کند او با غیر او و ریاست
و طاعت اهل مدینه خواهند و چون حرمت زیادت شود
مال بهتر بدست آید و با مال ملذات ایشان بتوان رسید
پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد بدین جهت و چون
او را تفوقی و ریاستی حاصل آید بوسیلت آن طالب یسار بسیار
کسب کنند با بذل مشروبات و منکوحاتی که کمیت و کیفیت زیادت
از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب
این اغراض با یکدیگر بر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف
افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما
مدینهٔ احرار و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر
شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا هرچه خواهد کند

هم نسبت با مال خواهند و باشند
که مال بکرامت اندوزند صح

و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی
تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفاوت میان
ایشان نبود الا بسببی که مزید حریت بود و درین مدینه اخلاق
بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانک از حصر
و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه
و بعضی متباین و مرج در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف
و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را
رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را
آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان
ایشان نه رئیس بود و نه مرؤوس الا آنک محمودترین کسی نزدیک
ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود
گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورت
اقتصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین
خصال متحلی بود و هر چند رؤسا را با خود متساوی دانند
چون از وجهی ببینند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات
و اموال در مقابل آن بنهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود
و کرامات و اموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را
تصور کرده باشند موافق با اهل مدینه در طبیعت یا ریاست
محمود که بارث بدیشان رسیده باشد و محافظت آن حق
اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض جاهلیت

که بر سمر دیم

درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل تواند
کرد و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی
بتماثیل و اصباغ ملون آراسته باشد و هر کس مقام این مدینه دوست
دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت
امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند
و توالد و تناسل پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت
پس در یک مدینه مدینه‌ها بسیار حادث شود که از یکدیگر
تمیز نتوان کرد اجزا بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بجای دیگر
و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید
افاضل و حکما و خطبا و شعرا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار
که ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله توانند بود پدید
آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیه
بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسند چنانچه
بزرگتر و با حسب‌تر بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات مدن
جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانک
گفتیم منسوب بدین شش چیز ا ضرورت ب یا یسار ج
یا لذت د یا کرامت ه یا غلبه و یا حریت و چون رئیس
این مدینه متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات مالی که
بذل کند بخرد و خاصه ریاسات احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیح
نبود پس رئیس را یا بفضل ریاست دهند یا در عوض مالی
یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست

تواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه
بوذی او را این نوع بسیار بوذ و بمحبتی در مدن دیگر رئیس
یا ملک را تمکین نکنند و اشباه مدن فاضله و ریاست اما ملک
از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از آن بوذ که از دیگر
مدن و بامکان نزدیکتر و غلبه با یسار و لذت و کرامت اشتراک
کنند و در این مدن یعنی مدن مرکّبه نفوس بقساوت و غلظ
و جفا و استهانت موصوف بوذ و ابدان بشدت و قوت
و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص
دایما در تزاید بوذ و بلین طبع و ضعف رای موسوم کردند
و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان
منفسخ شود که ازو اثری نماند و در این مدینه ناطقه خادم
غضبی بوذ و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت
و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان
عرب و صحرا نشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در
میان ایشان بسیار بوذ و زنان بر ایشان مسلط بوند و مع
ذلک جور بها برند و تعصب و عناد ورزند این اصناف
مدن جاهله **اما مدن فاسقه** که اعتقاد اهل آن مدن
موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بوذ و در افعال ایشان مخالف
باشد خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت
بافعال جاهلیت میل کنند ایشانرا مدنی بود بعدد مدن جاهله
و با سیاق سخن در آن احتیاج نیفتد **اما مدن ضاله**

آن بوذ که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند
و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و ارائی
که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته
و عدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر
کند و نوامیس ایشان نیک متصور شود او را معرفت افعال و احکام
ایشان آسان بوذ **اما نوابت** که در مدن فاضله پدید
آیند ما ذکر آن در بیان کنیم و نظر در میان کشت از پنج
صنف باشد **اول** مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال
فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت
مانند لذتی یا کرامتی **دوم** محرّفان و ایشان جماعتی باشند
که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون نوامیس مدینه
فاضله مانع آن بوذ آنرا بنوعی از تفسیر با هوای خوذ موافقت
دهند تا بمطلوب برسند **سیم** باغیان و ایشان جماعتی
باشند که ایشان بملک فضلا راضی نشوند و سبیل تغلّبی کنند
پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا
از طاعت او بیرون آرند **چهارم** مارقان و ایشان جماعتی
باشند که قصد تحریف نوامیس نکنند اما از سوء فهم بر اغراض
فضلا واقف نباشند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند فارض الحرا
ننمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشادی بوذ و از تعسف
و عناد خالی بود و بارشاد ایشان استوار باید بود **پنجم**
مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصوّر ایشان تمام نبود

و چون بر حقایق واقف نباشد و از جهت طلب کرامت بجهد
معروف نتوانند شد بدروغ سخنهایی که بحق نماند میگویند
و آنرا در صورت ادله بعوام می نمایند و خود متحیر باشند
و هر چند عدد نوابت زیادت ازین اعداد تواند بود
اما ایراد آن در حیز امکان نیاید و موذی بتطویل است سخن
در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام
تمدن گوییم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر
موفق و معین فصل چهارم در سیاست ملک و آداب
ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء
هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاملات
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت
ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد
بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما
اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت
دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن
استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سائس
اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد
و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوت
دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
خول و عبید دارد و مدینه پر شرور عامه کند و خویشتن را

بنده شهوت دارد و ثمرات عامه امن بود و سکون و مودت
با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و ثمره جور عامه
خوف بود و اضطراب بود و تنازع و جور و حرص و عنف
و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در
هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت
ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علی دین ملوکهم و الناس
بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب
ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت
موجب استمالت دلها و ازدیاد وقع و هیبت در چشمها باشد
یا ثانی دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی
و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید سیم متانت رای و آن
و آن بنظر در علوم و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضیه
و اعتبار از احوال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام
که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و آن فضیلتی
بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید
و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت
میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات اینست و ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان چنانکه گویند که ماحصل طبیعت را
شهوت گل خوردن پدید آید و اثر نکایت آن بر ظاهر جسد
و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند
و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند

چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او
اندیشهٔ علاجی می‌کردند و با احضار کتب و ادویه اشارت رفته
بود یکی از ندما و آن ثمامة بن الاشرس در آمد و آن حال
مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فان عزمت علی عزمات الملوک
ما صون اطبا را کف از علاج من فارغ باشد که بعد ازین
معاودت آن حال ازین محال باشد بیت صبر بر مقاسات
شدائد و ملازمت طلب سآمت و ملالت مفتاح همه
مطالب صبر بود شعر
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا
ششم یسار هفتم اعوان صالح و این خصال اگر ضروری
نباشد و اگرچه آنرا تأثیری عظیم بود و اعوان بتوسط
چهار خصلت دیگر یعنی همت ۲ و رای ۳ و عزیمت ٤ و صبر
اکتساب توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از تقدیر
دو تن را بود یکی طالب دین دیگر طالب ثار و کسی که غرض
او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب
باشد و ازین دو یکی محمود است و دیگر مذموم و استحقاق
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر
بود و بر حفظ صحت او چون صحیح بود تمام توانا بود
چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی
ملک تغلبی دیگر تجارت هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود
لذاته و نفوس را فاسد و راحت را یابد و اما تجارت هرجی

و از طالب دین نیز بود م

مولم بود لذاته و نفوس شریره را لذت نماید و تغلب اگرچه
شبیه بود بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که
مقتدر باشد و بود تا نظر در امور ملک کند مبادی دولتها
از اتفاق رایها و جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر
بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر این اتفاق محمود بود
دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول
اتفاق است آنست که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی
محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان
اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون اشخاص در
تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته
باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان
اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا
و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان
بمنزلت یک شخص باشند که بمقاومت کسی که قوت او اضعاف
قوت این یک شخص بود برخیزند و لامحاله همه مغلوب باشند
مگر ایشانرا نیز نظامی و تألفی که قوت آن جماعت با قوت
آن جمع تلافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت
ایشانرا نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان
مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف
دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال
باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

بوذه اند و شرایط اتفاق رعایت می کرده در تزاید بوده است
و سبب قوت و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بوذ چه قوت و صولت اقتضاء استکثار
این دو جنس کند و چون ملابس آن بوند هر آینه ضعفاء
عقول بر آن رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران
سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و تنعم و خوبی و
و خوش عیشی مشغول شوند و از دفع و حرب خصم و ملکی
که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها
بر لهو و آسایش و عطلت میل کند پس اگر در اثناء این حال
خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان
بوذ و الا چون کثرت اموال و کرامات ایشان بر تجبر و تکبر
دارد با تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و
همچنانک در بدایت دولت هر که بمقاومت و مناقشت ایشان
برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت
هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بعد حصول
یکی تألیف اولیا دیگر تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند
که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلتی
و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحها بسیار و عددی
انبوه یافت دانست که در غیبت او از ایشان با اندک مدتی طلب ثار
دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بوذ درین اثنا

متحیر شد از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرموذ
که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو
از ایشان فراغ یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از
عهد او تا عهد اردشیر با یکدیگر عجم را اتفاق کلمه بوذ که
با آن طلب ثار توانند شد اتفاق فساد و برباد شده
واجب بوذ که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت
توفر نماید قوام مملکت بمعدلت بوذ و شرط اول در معدلت
آن بوذ که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه
امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات
معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم
مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاه و کتاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بوذ و ایشان بمثابت آب اند در طبایع دوم
اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان
و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان
دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بوذ و ایشان بمنزلت
آتش اند در طبایع سیم اهل معامله چون تجار که بضاعات
از افقی با افقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها
و جباة خراج که معیشت نوعی بی تعاون ایشان ممتنع بوذ
و ایشان بجای هوا اند در طبایع چهارم اهل مزارعه چون
برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه

جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص به مدد ایشان محال و ازان
بجای آنکه در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر
انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه
یک صنف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال
و فساد نوع و از الفاظ حکما درین معنی آمده است فضیلة
الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون -
بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیة
و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعاً
یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضائل و شرط
دوم در معدلت آن بود که در افعال و احوال اهل مدینه
نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین
کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع
خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه
آفرینش‌اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که
نزدیکترین کسی به پادشاه این جماعت باشند و در تعظیم
و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید
گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت صنف دوم
کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود
و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح
العلة کرده باشند صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند
و نه شر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریض

فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند صنف چهارم کسانی که
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر
و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات
و بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود بار گذارند و بخیر گرایند
و الا در هوان و خواری می‌باشند صنف پنجم کسانی که
بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه خسیس‌ترین
خلایق و رذاله موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد
طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول
ذاتی و این قوم را انواع مراتب بود گروهی را که اصلاح
ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد
و الا از شر منع کرد و گروهی را که اصلاح امیدوار نبود
اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت
باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت
شر ایشان واجب باید دانست و ازالت شر را مراتب بود
اول حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم
قید و آن منع بود از تصرفات مدنی سیم نفی و آن منع بود
از دخول در مدن و اگر شر او بافراط بود و مودی باهلاک
و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود
یا نه و اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای
او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال
حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته جسارت نباید

چه تخریب بنائی که حق عز و جل چندین اظهار حکمت در آن اظهار
کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران میسر نشود از عقل
بعید بود و این ازاله که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر از او
بالفعل حاصل آید اما اگر شر درو بقوت بود جز حبس
و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعده
کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول
و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی
معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر
چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج
دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام
کند و بدو التفات ننماید و اگر ازین خلل متوقع نبود
غایت همت بر اصلاح او مقصور دارد و شرط سیم
در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل
مراتب فارغ شود سویت در میان ایشان در قسمت خیرات
مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار
کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچ
بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
و نقصان بدان اقتضاء جور کند اما نقصان جور باشد
بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و چون
از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان
و آن چنان بود که نگذارند که چیزی ازین خیرات

و نظر ملک در اصلاح هر شخصی
[illegible]

از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که موذی بود بدو یا او یا خیر
مدینه و اگر بیرون شود عوض بدو رسانند از آن جهت که
بیرون کرده باشد و خروج حق از دست ارباب یا بارادت
بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت چون غصب و سرقه
و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل یا او رسد
از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید که
عوض بوجهی بدو رسد که نافع بود مدینه را و اما غاصب ضار
چه آنک حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرر بمدینه رسد
جایر بود و منع جور نشود و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود
بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور بود بر مدینه
و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند
تا هر جوری بر شخصی جور باشد بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند
جور بر یک شخص جور باشد بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که
برو جور کرده باشد عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی
که گفته اند جور برو جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او
عقوبت از جایر ساقط شود و چون از قوانین عدالت
فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت
در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن
بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدیشان
رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه عز

و بهاء ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید
که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیر دستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص
شوند اگر همه ملک یکسر بدهد از او راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانک قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت
و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی
نظام حاصل آید و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت
کند خذلان ناموس راه یابد رتبت ملک برود و فتنه
پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل
گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد
و سعایت ساعیان نه بیند بشنود و ابواب رجا و خوف
بر خلق بسته نگرداند و در دفع متغلبان و امن راهها
و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جایز
نشمرد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی
که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات
و ... تقلبات نه باستحقاق نه کند و فکر او تدبیر امور
یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست
ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل بمبادی
موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول

گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد
و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب
آن مشاغله کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف ببغض
و نظام بهرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و استیناف تدبیر
و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از
افنای خیرات معطل مانند و این جمله نتیجه سوء تدبیر ملک
باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام
حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در
ساعات فراغت و راحت می بیفزاید که این باب ترین اسباب
فساد رای ملوک باشد بلکه حیله او آن بود که از ساعت
لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری مانند طعام
خوردن و شراب خوردن و جماع کردن و معاشرت
اهل و ولد در ساعات عمل و تعب فکر و تدبیر افزاید
و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر احالت رای قادر
بود و از آفت نقض ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد
بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او نکند و طریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت
با اصحاب نیک همتی و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان
اذاعت رای نکنند و با ضعفا مانند زنان و کودکان البته
نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای امضا
کند تا افعال که مبادی امضاء آن رای بود آمیخته کند

و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیض اجتناب
نماید که هر دو فعل بطنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف
آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان متفحص از امور
پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال
دشمنان و خصمان و ایماء ایشان معلوم کنند چه بزرگترین
سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان
و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان
از اخذ عزیمت و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات
و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود
بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت بغیبت حاضران
و مبالغت در تفحص اخبار و حرص زیادت نمودن بر استکشاف
امور و استماع احادیث مختلط و احساس تقطع زاید
بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کنند و از
مقادیر و موارد اموری که از بطانه و خواص چون اهل
حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد
استنباط کنند و بهترین بابی کثرت محادثت بود با مردی
چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس بود و اسرار
خود طلب و دفین با او بگویند و چون مجارات و محادثت
بسیار شود از مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که با
ادله با هم باز خوانند و بحدس آن بینها مذ بر یک طرف

حکم نکنند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهای ملوک
و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه
بجهت استعمال آن در وقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن
در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت
ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد
که بمقابلت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد
خالی از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر
بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین
نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن
شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند
الا بعد از وثوق بظفر و با جمعی که متفق الکلمه نباشد البته
بحرب نشود چه در میان دو دشمن نفس مخاطره عظیم بود
و ملک نباید که بنفس خود محاربت کند که اگر شکست افتد ابدا
تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بموقع ورود
مهیب ملک راه یابد خالی نباشد و در تدبیر کار لشکر کسی را
اختیار کند که بدین سه صفت موصوف باشد **اول** آنکه
شجاع و قوی دل بود و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی
شایع اکتساب کرده **دوم** آنکه برای صائب و تدبیر تمام
متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد
سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب
شده و تا بتدبیر و حیلت تفرق اعدا و استیصال ایشان

میسر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود و اردشیر
بابک گوید تا استعمال شمشیر نباید کرد انجا که دبوس بکار
توان داشت و مانند که آخر همه تدبیرها محاربت بود که
آخر الدواء الکی و در تفرق کلمهٔ اعدا تمسک بانواع حیل
و تزویر اوفق و اهم است و دروغ مذموم نیست اما استعمال
غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حرب تیقظ
و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب ربح تجار
اعتبار باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردان و تا توقع سود کلی
فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد
و جایگاه مردان جایگاه محصن و صلاحیت آن نزدیکتر
بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نباید کرد الا
در وقت اضطرار چه اشتغال بکمین موجب تسلط دشمن باشد
و کسی که در اثناء حرب نمازی یا شجاعتی ممتاز شود
در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید فرمود و ثبات
و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و بدین حضیر
استهانت کردن و با هیبت عدد تمام استعمال نا کردن از حزم
نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و حیلت
ظفر باید تدبیر توکل نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی باکم
نکند و ما ممکن بود که کسی را زنده اسیر توان کرد نکشد چه
در اسیر منافع بسیار بود مانند سبنی کردن و رهینه داشتن
و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود

استعمال عصا تا نیزه نکرد انجا که با زبان کفایت شود صح

وبعد

و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند
چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما
آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر
بر شهری اهل آن را بشمشیر باز نگرفت ارسطاطالیس بدو
عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور
بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل
زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از انک از غیر
ملوک چه عفو بعد القدرة محمود تر و الحق چه نیکو گفته است
در باب عفو کسی که گفته است که

شعر

سألزم نفسي الصفح عن كل مذنب * وإن كثرت منه علي الجرائم
وما الناس إلا واحد من ثلاثة * شريف ومشروف ومثل مقاوم
فأما الذي فوقي فأعرف قدره * وأتبع فيه الحق والحق لازم
وأما الذي دوني فإن قال صنت عن * إجابته عرضي وإن لام لائم
وأما الذي مثلي فإن زل أو هفا * تفضلت إن الفضل بالحلم حاكم

و اما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت ندارد
جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود
چه اگر اهل شهرها که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق
افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارند در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل
اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در
سیاسات ملوک والله اعلم فصل پنجم در سیاست حرمت

و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم
مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی (ایشان) بدل و زبان تقصیر
نکنند و در انتشار محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد
مبذول دارند و در ادا حقوقی که بر ایشان متوجه باشد
مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوش دلی استعمال
کنند و البته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال
اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن
احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات
نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان از روی محافظت
دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که (بخدمت)
ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام
ننمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و گستاخی با سباع
تشبیه کرده اند کی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت
عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد اما کسی که (بخدمت)
ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری
نماید کی بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل
آن شغل است و جهد کند در آنک نصب العین مخدوم باشد
بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور که موذی
بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام
مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود
ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کار که از مخدوم (او)

صادر شود او را مدح گویند و آن کار را براستی ستایش کنند
و چون تأمل کنند هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود
یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کنند و آنرا حوالت
با مخدوم کنند و در حضور و غیبت او بذکر محامد او توفر نمایند
و اگر تدبیر مخدوم بد و جهالت بود مثلا آن بمحض وزیر یا مشیر
او بود و تعریف صلاح کارها او برو واجب باشد باید که داند
که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسی
که سکر دفع خواهد که آنرا از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر اول مساعدت نماید و بمدارا و لطف یک جانب او بحال
و خاشه بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همچن
ین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچ متضمن فسادی بود
طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار
تحریض ننماید بلکه وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او
نماید و ابدا بوخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج
در اوقات خلوت بامثال و حکایات که مشاکل و حیله
لطیف صورت آن رای (را) در چشم او نکوهیده کند و باید که در
کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط در این باب
آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده
می دارد تا بدین وجه کتمان ملکه کند و سر پوشیده داشتن برو
آسان شود و مخدوم را نیز که این حالی از او معلوم شود
در افشاء اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر

بسیار متغیر شود در اثنای آن و روسا را یکسانی که در آن
سِر محل اعتماد بوده باشند کاهها بید حادث گردد و علت
ظهور اسرار آن بود که امور عالم سکه بیکدیگر متصلست و از بعضی
بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک
و روسا را همتها باشد که بدان متفرد باشند الا غرض خویش
و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند
و خود را در آن در هرج کسی مصیب بشمرند و سبب این سیرت
کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرا
که از خواص و عوام در مسامع ایشان متمکن شده باشد و باید
که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی با مخدوم خود حواله نکند
و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی از او
مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید
بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد
که از اقوال تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او
و مخدوم حالی افتد که قبح آن عائد با یکی از هر دو بود حیلت
کند در آنکه آن قبح با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم
از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه شود آنرا سببی
اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر
او در آن واضح شود و در جملگی آنچه بنزدیک مخدوم محبوب
و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر
مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت

هیچ چیز با سعادت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این
معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و محاوره که میان او
و مخدوم افتد و خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ
گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره
خیر هم عاید با او باشد چه اگر اول با ستیفاء حق خود مشغول
گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از منافع آن اولی و در طلب
منافع از روسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بسوال
و الحاح بران اقدام ننماید و طمع و شره و استعجال بدل
بقناعت و کوتاه دستی بعادت باید کرد تا خود دنیا روی
بدان کس نهد که از آن معرض بود و اگر کسی امتناع کند
که بران حریص بود و جهد در آن باید کرد که از روسا و مخدومان
اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه
اثنائی
موجب منافع بود و جمع فواید تا هم از سوال فارغ باشد و هم
بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که
نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از روسا نفع گیرد
از او ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند
و خویشتن در چشم مخدومان چنان فرا نماید که بکمتر کلمه
و اندک ترسعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود
بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود
و اگر چه منافستی بکار دارد حرص او نیز گردانند که الممنوع
محروص علیه و المبذول مملول منه و جهد کنند در آنچه از جاه

و مالی که کسب کند دست و جاه مخدوم طلبد نه بجمال هنر خود چه
این نوع با ستیقا نزد دیگر و بمروت لایق تر و حذر کند از اتحاد
چیزی که مخدوم بدان منفرد بود یا لایق رؤسای دیگر بود ما نداد
والا این چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده
باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگرچه چیزی
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچ از مخدوم بدو
رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم
افتد البته شکایت او نکند و عداوت و حقد بدل راه
ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند
و بلطف کاندیا بحدیث حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی
که میسر شود حاصل گرداند و اگر بیکی از ولات که ظالم و بدخوی
بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت عدو در آن هلاک دین و مروت
او باشد دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک
دنیا و نفس او بود و وجه خلاص از این دو ورطه یکی از دو وجه
تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی عزیز مرضی السیره هم جز
محافظت و فا طریق نباشد یا آنگاه که خدای مفارقت و تحاشی
روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان
ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب
تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در صحبت
او منزلتی یابی مطلق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی

استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود و مگوی که بر
جمع که ایجاد در این باب تقصیر نباید کرد و با او تقریر مکن که مرا
بر تو حقیست یا سابقه خدمتی دارم بلک بتجدید نصیحت و لواحق
طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه می دار زیرا که آخر
آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع
بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار
سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافست بسیار کنند
و حساد و اولیاء سلطان باشند که در منازل و مراحل با او
مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز
فرصتی چنانک مار کشنده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را
چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیت و باید
که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت معاندی در ظاهر
چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت
مخدوم خشم و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان
گردد و اگر در مقام جواب سوال و مناظره و جدال افتد جوابی
بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم
در آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدمت ملوک ریاضت
نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای
خود و مقدر کردن امور بر هواء ایشان و کتمان اسرار
و بحث ناکردن از چیزی که ترا بر آن وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضاء ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین

از ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچ از او بود نیک
خواهند و سعید آنچ آنرا دور کرد اند و تخفیف مؤونت خود
بر ایشان و احتمال مؤونت ایشان و بذل مجهود در طاعت و معاونت
کردن و کسی را که از عمل سلطان گریز بود باید که ممارست آن
اختیار نکند که سلطان حایلی بود میان مردم و لذت دنیا
و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان
خشم شمرد و غلظت ایشان غلظت نداند که باد عزت
زبان گشاده کرد اند با عراض مردمان بی سابقه سخطی
پس بدین قدر با ایشان مواساه باید کرد و از آن باک نداشت
دار مسخوط علیه و متهم محروم بحسب باید بود و با او در یک
مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید
کرد چندانک خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت او امیدوار
بود انگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد
تا با سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آورده است
که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا
اصغاء سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر
مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگوی که هر که بحضور
او دو تن سر گویند انکس از ایشان کینه گیرد و این معنی
در سلطان بمبالغت تر بود و چون از کسی سوالی کند تو
جواب مده که آن هم حیف و ننگ تو را افتضاح کند و هم استخفاف
سائل و مسئول و مع ذلک اگر سائل گوید که از تو چیزی پرسم

چه جواب دهی و اگر جماعتی از ایشان پرسند که تو از ایشان باشی سبقت بر
جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب
جویند و بر عرض تو زحمت کنند بلکه صبر کن تا دیگران بگویند
و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچ داری اگر بهتر بود عرضه
میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قرب او و خدم
قدیم تقدیم مجوی که این طریق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر
مردمی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی مناسبت طبع
بود و اگر چه آنکس در مرتبه ادنی بود و جوانب موافقت او
ایثار کند و هرچند نظام امر از دور بود و سبب آن
اتصال روح باشد بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر از کسی
تفوق و تقدم طلبی از آنک آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی
بود که حق آن نتوان گذاشت پس هر دو بیکبار در دفع تو بیرون
آیند و اگر پادشاه را بینی رغبت که تو آنرا کاره باشی با او در موافقت
کردن تلذذ نمای و حقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس
اولی آنک تو متابعت مراد کنی نه آنک از و مساعدت و مطاوعت
التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوئی است
تمامی سخن درین باب والله اعلم

فصل ششم

در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم
مدنی بالطبع است و تمام سعادات او نزدیک اصدقاء
اوست و دیگر نزدیکان او در نوع و هر که تمامی او با غیر او
بود تنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود

که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و ضرایی که بدو تعلق
گرفته باشد ایشانرا شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچ بانفراد
حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان
تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانک گفتیم
نه لذتی حیوانی لاجرم آنک این نوع تمتع عزیز الوجود افتد و آنچ
لذتی بهیمی و حیوانی کثیر الوجود و در معاشرت اقتصار بر آنک
اولی چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشد که هرچند در طعام
بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا ابا نپسند اما صدیق
حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود و عزت
از لوازم قلت باشد و چون محبت را با افراط کشد و محبت مفرط
در بشر احوال چنانک گفتیم جز در میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لکن حسن عشرت و کرم کمانی
که با او ما استحقاق استعمال کنند با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود
مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از
هر کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود
بچند حال اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت
ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج به مواسات و معونت
ایشان و تحقیق احتیاج پادشاهان بوزرا مستحقان تربیت
و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را

باعث می گردد بر بسیار کس در معاملات و معاشرت بعضها
جمیله و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در لابازار و صید و دعوات
تا اینجا سخن حکیمست و سقراطیس میگوید من عجب میدارم
از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر
حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در
خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچ لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانست
کی معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود
در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا
کسی را حاصل شود و مایل این یک خصلت اند و منقطع زندگانی
برود و بال بود بلک بقاء او ممتنع بود و اگر کسی امر مودت خوار
و خرد شمرد بحقیقت جوار خود آنکس عزیز باشد و اگر
گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود
چه اقتنا اصدقایی که بر محک امتحان عیار دوستی باز آید
سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر دوست
و حفظ محبت از جملگی کنوز و دقایق عالم و ذخایر ملوک و نفایس
که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بری و بحری
و از آنچ از آن تمتع می یابند چون آلات حرب و آنیه و امتعه و غیر آن
بیشتر بود و نهایت این غایت در موازنه فضیلت صداقت
نیفتد چه هیچ از این جمله در دوستی که لوعت مصیبت محبوبی
روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در

مهمی مساعدت کند تا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت
دهد بنه استبداد کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود
و اگرچه از ملک عالم خالی بود و ازو نیکو حال تر نیست آنکه در ملازمت
ملک از جنس سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور
رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک
و رعایا و احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک
دل و یک زبان کفایت نبود و چون ملک گوشها و چشمها
و زبانها و دلها شود که بعدد بسیار بود و معنی مانند گوش
و چشم و دل و زبان او اطراف ملک برو نزدیک نماید و بی تجشم بر
اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد
مشاهده کند و از کجا این فضیلت متوقع توان داشت الا از صدق نیت
صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت رفق و شفقت
تا اینجا سخن این حکیم ✤ و چون تعرف حال این نوع خلیط
و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت
و بعد از آن چگونگی محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این
خصلت بمنزلت آن شخص نبود که گوسفندی فربه میخواست
بگوسفندی آماس گرفته فریفته شد چنانکه شاعر این معنی عبارت کرده است
اعیذها نظرات منک صادقة ✤ ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم
علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از نوعی دیگر منفرد است مثلا بذل مال کند
با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن

تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از اظهار احوال خود
تحاشی نکند و از استعمال و تصنع دور باشد و مثل
طالب این فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبائع حشائش واقف
نبود و اگر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول حیری
بتصور آنکه شکر باشد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی
که آنرا غذا پندارد قصد کند و خود آن زهر بود لیکن چون
بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر نکند و از مودت
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا
نمایند چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را
فریسه و اکیله خود کنند ایمن شوند و طریق این مطلوب آنست که
اسقراطیس فرموده است گوید چون خواهد که استفادت
صداقت کسی کند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام
صبی معامله او با پدر و مادر و با اقران و عشیرت چگونه بوده است
اگر ستوده یابد ازو امید صلاح محبت دارند و الا ازو
پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب بود مراعات
حقوق نکند بعد از آن سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته
باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع
سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و عرض از شکر نه
مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات
عاجز کرداند اما شکر و بسط نیت از مکافاه و زبان از
تحدث بخیر باز ندارد و کفور آن نشر ذکر جمیل که همه کس

بزرگ منشی بودن دارد و مودت و عطف با مقارنت این خصلت
تمام شود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد و بعد از آن
نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و مزود لهو و بازی
و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باشد چه افراط
دران ابواب اقتضاء آن کند که از مساعدت یاران و مساوات
با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب
حق گزاری و مداخلت با یاران در امور که بر مشقتی مشتمل
بود گریزان باشد پس چون بدین امتحانها باز آید و از رذیلتها
که برشمردیم منزه باشد اورا صدیقی فاضل باید شمرد و در تحصیل
و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا مجد
الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لاعجب ممن
یحزن وله صدیق فاضل و بر یک دوست حقیقی اگر باید اقتصار
اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام به
حقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع باعضال بعضی
اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد
مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید
نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین باید بود یا
بسبب سعی یکی در کار مبادرت باید نمود و بسبب تقاعد دیگری
اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال طرفی
از دو طرف محتمل حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب
فضایل بتتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک

بران عادت بود تا سلک نماید و هر احسان که درباره او تقدیم یابد
بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بحقیقت هیچ آفتی
در ازالت نعمت آن کار نبود که کفران را تأمل باید کرد در آنکه
اوصاف اشیا هیچ تباه تر از کفران نشمرد و خود کفر در لغت
عبارتی از آنست و در صفات بد هیچ خصلت بدرجه کفر
نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود
از معرفت این خلق در کسی که بمواخاه او رغبت افتد تا بکفوری
که ایادی برادران و انعام رؤسا مستحق شمرد مبتلا نگردد
پس نگاه کند تا حال او در ابتدا بلذات و شهوات چگونه است چه سبب
انبعاث بران مفضی تقاعد از رعایت حقوق اخوان بود و در
حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتناء آن
هم نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران که بر
ظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در بهادی صحبت
یکدیگر اغفال روا ندارند چون معامله ایشان با یکدیگر بسی
از دو سنگ پاره رسد و تنازعی در میان آید همچون سگان
با یکدیگر در شغب آیند و بآواز بلند و محاوره سفیهانه
و الفاظ اخنا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت مدخر
نهند بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت تا
بکدام مقام باشد چه کسی که بغلبه و تفوق شعوف بود
انصاف در صحبت استعمال نکند و با ضد و اعطاء متساوی
راضی نگردد بلکه ترفع و تکبر او را باستهانت اصدقا و با

ایشان

این طریقت کند هیچ کس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن وحدت
و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بلکه واجب آن
بود که از معایب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود
اغضا نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا ماننده آن از
دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او
سابقهٔ صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت
بود احتراز کند و قول شاعر شنود شعر

عدوک من صدیقک مستفاد ✿ فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه ✿ یکون من الطعام او الشراب

و واجب آن بود که چون دوست بدست آید در مراعات
و تعهد او مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق او و اگرچه
اندک بود استهانت ننماید و بمهمات که او را عارض شود اهتمام
کند و در حوادث روزگار یار او باید بود و در اوقات در
رضا بروی گشاده دارد و بخلق خوش او را تلقی کند و آثار
بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید
آرد و بر فرط صفا و ثقتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که
اطلاع بر ضمایر جز متولی سرائر را نبود شعر

ان کان ودک فی الطویة کامنا ✿ ما طلب صدیقا عالما بالغیب

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سلوک بغیر او بحضور
و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود
در شمایل او مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه

صفا و حقیقی در وقت لقا اصدقا پوشیده نماند و معرفت
سرور غیری بمکان خود در شکل او پس مشکل نباشد و همین
سیرت با کسانی که در تعلق او بکار ایشان معاهم بود چون
اصدقا و اولاد و حواشی و اتباع مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او
و ایشان بر اسراف که صورت تملق و تخلع که مستدعی مقت بود
چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت این معنی
از شائبه تملق و کدورت نفاق بتحری صدق بود در اقوال
و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق بظاهر تملق بود و بمعنی نفاق
و هر دو مذموم باشد و باید که التزام این طریقت
عادت گیرد و توانی و تهاون را بر وجهی از وجوه بدان راه ندهد
چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام
بود و بدان محبت عمر با کسانی که با ایشان معرفتی سابق
اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتری که از مسکن
کسی توطن نماید و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او
طواف کند اشکال و امثال را بنزدیک او جمع کند مردم نیز
چون بر خلق کسی واقف شود و با اخلاط او راغب گردد
و بمؤانست او مبتهج شود اقران و اشباه خود را بر و دلالت
کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف
و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید که
مجانب شرکت دادن اصدقا را با خود در ستر او احتراز
از اختصاص و انفراد و نعیم دنیا واجب بود تا مشارکت چون

با ایشان در ضرا از آن واجب‌تر بود و ادای آن حق در جسیم مردم
وقع بیشتر چنانک گفته‌اند — شعر
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ✓ بل فی الشدائد تعرف الاخوان
و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که
دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تعهد
و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار
التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل بفراست
و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید
یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد
مبذول داشت و در اندوه و غم مقاسمت و مساهمت نمود اما آنچه
که بعضی از مؤنت کشف ایشان کفایت کند و بموافقت مشارکت
بحقیقت سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت
رسند یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت کرده‌اند
نه آنک خود را در آن رجحانی نهند یا بشائبه منتی ملوث کند
و اگر وقتی از دوستان وحشتی یا نقصان مؤانستی احساس کند
در مخالطت و استمالت جهد زیادت کند چه اگر آن وحشت بسبب
غیری یا تکبری یا اصرار از منزلتی یا ارتکاب سوء خلقی
تأنی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت
راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود ✓
و باشد که بعد از آن خیانتی و خجلتی دامن‌گیر آید که بسبب
آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت محمود درین

آن بود که مرح روز بر مدارا کند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت
باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کند که برکه راستی
بسیار بود و اگر مخدوم صدیق بوده باشد عتابی بلطف
آمیخته تقدیم رسانند که و فی العتاب حیوة بین اقوام و پس
اثر آن بکلی از دل خود و او محو کند و باید که مداومت مراعات
جانب سقیه محبت نهایت شمرد بلکه آن را در جملگی امور و اسباب
مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل
یا چیزی دیگر فی المثل اهمال برزند و حسن رعایت در باب
هر یک باتصال معروف بدارند از فساد و انتقاص آن خیر الحسن
پس چون صورت دوستی از تغافل در تعهد مستولی شد
و خرابی می‌گراید بکلی جفا کسی که این همه خراب از و
بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود
ع چه تأثیر کند بعدما که او معرفی که از جفای دوستان و انقطاع
مودت ایشان ممنوع چه اگر دشمن شوند و مانع آن با اختیار
کرد از غوائل عداوت ایشان خوف نهایت بود و انقطاع
امید از خیری که از ایشان رابطه توانند بود بعلاوه حاصل و با الزام
مداومت مراعات از و خاصه عاقبت فراغت می توان یافت
داد فضل منع کردن مرا هر چند با همه کس مذموم بود
با دوستان استعمال کردن مذموم‌تر باشد چه از مرا قلع مودت
حاصل آید و سبب آن بود که مراد سبب اختلافست و اختلاف
علت تباین و تباین مشتمل بر هدم شرایط و طلب الفت و دوستی

خود را اصلا از جهت احتراز از تباین آن لازم شده است و بسیار بود
که کسی مراء کند با دوستان خود گوید مراء سبب تشحید خاطر
و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که روسا و اهل نظر
جمع باشند بممارات اصدقا با دیدار آید و از قاعده ادب
تجاوز کند و با الفاظ جهال و عوام تلفظ با حاضران اظهار قطع
و تبلید ایشان روشن کرداند و در حال خلوت و مذاکرت این
فعل بکند بل این فعل الحاح کار دارد که ایشان را وقت بطر و حضر
هوایی و منکر معانی بکمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن
بود که با تحلف این اسباب بر ایشان مشوش کردد و بحقیقت
این کس از اهل بغی و جباران روزکار بود چه جباران چون
بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند دیکر را بحقارت و صغار
موسوم دارند و در مروت دیکر را طعن کنند و تتبع
عیوب و عورات دیکر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت
رسد و در ازالت نعمت دیکر سعایت کنند و کار بسفک دما
و انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد
و حذر کند از آنکه بخل کند با دوستان بعلم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان
سازد که بتواند کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا
که بستن مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که سبب
مراجعت در جانب بعضی لازم موسوم بتبخس و تکلف در مقتنیات
که بانفاق زیادت کردد و ببخل نقصان پذیرد و همانا

و مراجعت

و مراجعت در آن مستدعی نقصان و حرمان نبود و وفور حظ
یکی مستلزم خسران دیکری نباشد و این مایه معلوم باید کرد
که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق بر دیکر
جهال یا از خوف آنک در مکسب فتوری و نقصانی پدید آید یا
از روی حسد و جملکی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار
بود که کسی ببخل بر علم خود قانع نشود با بر علم دیکران نیز
بخل کند و ایشان را در افشا و افادت سرزنش و ملامت
کند و از این طایفه بسیار کسان بودند که بتصنیف ها خلی
ظفرها یافته اند و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثر آن مدروس
کردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا
باشد و حذر باید کرد از آنک صحابت اتباع این کس بذکر
چیزی از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده بجا
تواند کرد یا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل
باشد بدو رخصت باید تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که
هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در ادای این معنی
طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل نه بوجه تصریح
و نه بطریق تعریض و چکونه احتمال ذکر نامحمود کسی کسی تواند
کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او
بلکه تو خود او باشی چه اکر چیزی از این بسمع او رسد شک
نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضا
بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی کردد و چون

بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود و لطفی لطیف
که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر
غذا معالجت کند علتی را که نااستاد بوسیلت دوا اقدام نماید قطع آن هم
و مراد ازین موافقت آن بود که از عیب او اغضا کند و برو
پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود در مسامحت در چیزی
که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب
ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی باشد پس اگر نافع
نیاید بر وجه تعریض اشارتی مرموز خفی بدان در میان عبارت
درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالاتی
که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و صداقت باشد
یا با جانب اعدا رسیدن پوشیده دارد که حق دوستی
زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد و اصحاب
اعدا آرند و در باب صداقت از مخالطت نمام احتراز
تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه
اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند
و در اثنای احادیث آرند سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند
ملوث بشایبه تحریف و تمویه و انواع دروغ در صورت صدقی
برو عرضه دهند تا اگر مجال زبان در تجاری یابند بحیلتها
فرا یابند و در دروغهای تراشیده تقبیح صورت او کنند
در نظر این کس تا صداقت بعداوت کشد و قدما نمام را

تشبیه کرده اند بکسی که ساختن بنا در دیوارها استوار
می خواست و سر انگشت را جای سطلبد تا چون مخفض
و تفتیش رخنه‌ها باید بکلنگ آنرا بزرگتر کند و قواعد آن دیوار
خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات
و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع حال حکایتها آنست
که چون سبعی قوی بخدعت روباهی ضعیف در معرض استیصال
حیوانات عظیم آید و یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن
در صورت ناصحان فرا نماید بنیت در حق وزرا و نصحای
خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد گرداند
تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان بر اولاد
خویش بحقد و عداوت گرایند و بر بطش و قتل و تعذیب
ایشان اقدام کند شاید که در باب دوستانی که بروزگار
اختبار احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان در حالات
اوقات شدائد باخبر و بمنزلت ارواح در دلها جای داده
از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو گفته اند درین معنی ابیات
و اعزة قد کنت دنت بحبهم ** و کذلک کلهم بحبی دانوا
کنا المفدی بینهم و لدیهم ** تهبات راسی کانت الایمان
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج
بتمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه
نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اگر ضائله خلع که بر شمردیم

مهم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن نتواند بود
مقصود باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات
با اراذل چون مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط
شهوات بدنی تا خیانات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج
بشجاعت از جهت دفع اهوال هایل با سلامت شامل بود و در
اظهار بعضی فضایل باسبابی خارج حاجت افتد مانند احتیاج
باکتساب اموال در حریت و سخاوت تا بفعل احرار قیام
تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود
و چندانک حاجت بشر بمواد خارج احتیاج زیادت
و اقتناء مراد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود
و تقصیر در کسب الفت مؤدی بتقصیر در اکتساب سعادت
باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر آنک هیچ رذیلت درین
دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل
شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس
مردمی بیرون برند و گفتیم دورترین خلق از فضیلت کسانی اند
که از تمدن و تألف بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند
پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت
آن بهترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود
چه این باب اشرف ابواب مقالات باشد از جهت معانی متقدم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت خود با احوال جملگی اصناف اعتبار کند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نباشد یا برتبت بالای
آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود
در رتبت آن اعتبار او را محافظت مرتبه باعث باشد تا
بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد توقع ترقی او ازان مرتبه
بر مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود تا بدرجهٔ
آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال
مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر
از آنچ در باب پنجم یاد کردیم معلوم شود اما معاشرت
با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانی
که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند
حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد
اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند
و از نوع تصلف و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید
که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارا
و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار
و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث
و احوال و اسرار و منافع و مقادیر اموال و ضیعتی و عقار
ایشانرا مواضع نکند و در اهمال حقوق و عتاب نماید
و بمکافات آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح
مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجهٔ اصدقا

و اولیاء مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات
کند و تعهد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء
حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف
قیام کند و در حال ضرورت ایشانرا دست گیرد و فی الجمله
اصناف کرم طوع و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را
در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنک در مرتبهٔ ایشان
تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر برسند در طلب دوستی
ایشان بیفزایند و قربت و اتصال زیادت از معهود بطلبند
اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک
بدو قسم شوند آشکاره یا نهانی و اهل حقد از اصحاب
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا مخفی و از
دشمن نزدیک احتراز بیش باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار
و عورات و در ماکل و مشارب و غیر آن از او احتیاط واجب
باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر
بتحمل و مواسات و تلطف ایشانرا دوست توان کرد و اصول
حقد و عداوت از دلهاء ایشان منقطع کرد این خود
بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام
که بموقف رائی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند
بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع در تظاهر
دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر
بشر شر بود و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود

و اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد و از تمادی عداوت
و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت
مقتضی ازالت نعم و تعریض استقلال دول و استدعاء افکار
دائم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم
و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری
که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف
شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت
و خسران و اسباب عداوت از ادمی پنج چیز بود ا
تنازع در ملک ب و تنازع در مرتبه ج و تنازع در رغایب
و اقدام بر شهواتی که موجب استحلال حرم بود د و اختلاف
آراء ه و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود
و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تجسس اخبار
ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان وقوف کرده
و مانند آن فراموش نکند و بدان بر انتقام مساعی آن قوم
ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان
مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکایدی
که سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند
و باید که معایب دشمنان یک یک معلوم کند و بر تقریر
و تقطیر آن واقف گردد و آنرا جمع کند و در اخفاء آن
شرائط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی
فرسودگی او بود بران و عدم تاثر از آن و لیکن چون توقت

خویش آنرا ظاهر کرده اند کسر و قهر او حاصل آید و اگر ضعفی
از آن او را تشبیهی کند بشن از ترسا جون دانند که بر معایب
و مسالک او وقوف یافته اند شکسته دل و ضعیف رای کردد
شاید و درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه ارکان
آن دواعی قوت و استیلاء خصم بود و بر تشنیع و عادات صریح
باید که وقوف یابد تا هر چیزی را مقابل آن دفع کند و آنچ
موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر
در مضمون آن مدارج بود و بهترین تدبیری درین باب
آن بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان بعفتی و جمیع
حاصل کند در فضائلی که اشتراک میان هر دو جانب
صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن
خصوم بتقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرمودن
و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط
حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و مزال اقدام
و مواضع عثرات بدین وجه آسان بدست دهد
و بلفظ بد دشنام و لعن و تعرض اعراض دشمنان بغایت
مذموم بود و از عقل دور چه این افعال نفوس را اوال
ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال
مضر بود که هم بسفاهت نسبت موسوم باشد و هم خصوم را
مجال دراززبانی و تسلط داده حتی گویند که شخصی در
نبشی ابو مسلم مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بقصد آنکه

ابو مسلم مروزی را خوش آید و او پسندیده دارد ابو مسلم روی
ترش کرد و او را از آن سفاهت زجر فرمود و گفت که اگر نسبت غرضی
دشنام چون ایشان آلوده میکنیم باری در آنکه زبانها با عراض
ایشان آلوده نکنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمن را
آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و ما شد آن آفت را متوقع
و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح
اظهار نکند که دلیل خطر بود با در چیزی که اقتضاء وفاء
و امان کند اعتماد نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند
و کرم و مروت بکار دارد و چنان کند که بمذمت و ملامت
دشمن مخصوص شود و حسن عهد و نکو سیرتی او همه کس را
معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول
اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات
البین دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار یا سفری دور
که اختیار کند سیم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد
و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود ا اینکه دشمن شریر
بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد
ب اینکه بهیچ وجه از وجوه قهر دشمن را از تعرض خلاصی
نبود ج اینکه داند که اگر ظفر او را بود با دل این
که این کس را بتمامی خواهد که استعمال کند د اینکه اظهار
قصد و سعی در ازالت او از خیرات از مشاهده کرده باشد ه
اینکه در قهر او بدنامی مانند خیانت و غدر موسوم نشود

و انکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع
نبود مع ذلک اگر قصد او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز
فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد اما خود را
باظهار نعم و مراعات فضائل و دیگر چیزهایی که مستدعی غیض
و ایذاء او بود بر دیگری مشتمل نه بجور دل و کینه اخذ بر دارد
و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سریرت او
واقف شوند اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن هم مختلف باشد هر کسی را اندازه مستحق آن بود تلقی
کردن بصاحب نزدیکتر مثلا نظار او آن قوم باشند که
صحبت همه کس بر تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان مخالطت کند
و بحضر ایشان بشود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر
گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر
احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف
شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه صواب رود
و صلحا او آن جماعتی باشند که با صلاح ذات البین مشغول
باشند از روی تبرع مدح و ثنا گویند و بکرامات و اوصاف جمیل
مخصوص دارد و بر ایشان پیشتر نماید چه مذاهب ایشان بر ذکر
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان
مبالات و التفات نکند تا از ایذاء او اعراض کنند و اگر بشتم
و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تألم
ظاهر ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه تسکین و تأنی
حال

با مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رسانند و تا تواند مجالس
این صنف اختیار نکند و مجادله و مجارات ایشان محظور شمرد
و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن
تنافر و منزجر شوند فی التکبر مع المتکبر صدقه چه تواضع
با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود مستقل
شوند و پندارند که بر همه کس واجبست خدمت و تذلل کردن
و چون ضد این بینند دانند که گناه ایشانرا بوده است و با سیرت تواضع
و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل اختلاط کند و از ایشان
استفادت واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان غنیمت داند و جهد
کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایگان و عشیرت با سازگار
صبر کند و مدارا و مجامله استعمال فرماید و بشتر داند که ایشان
بدین صابرتر باشند و کویان بنفس و هم برین منوال و نمط
با مرکبی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت بجا می دارد
و در صلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت
بکوشد اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمانرا
نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد
انواع علوم باشند و سیرت خیر و سوم علم از ایشان منع نکند
و بدان بحکم مختی با موهی نطلبد و در ازاحت علت ایشان
کوشد و خداوندان طباع ردی را که تعلم از روی شره کنند بتهذیب
اخلاق فرماید و بر معاونت ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد
تکمیل کند و علمی که سبب تسلط ایشان بود تا اعراض فاسد از ایشان بازدارد

و بلیدانرا بر فهم ایشان نزدیکتر بود و بر فواید مشتمل تر هست که
و از تضییع عمر احتیاب فرماید و سایلانرا اگر ملح باشد
از الحاح زجر کند و اجابت التماس در موقع دارد مگر کی عادت
الحاح باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع
باز دارد و مطلوب برساند تا باشد که سبب اصلاح او شود
و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام کی با خلالی در امور نفس و عیال مودی
نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دستگیرد و بر ایشان رحمت
نماید و مظلومانرا اعانت کند و در دفع تطاول جباران سعی
و یاری کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات
اوست تعالی و تقدس تشبه نماید ان شاء الله تعالی وحده

فصل هشتم در وصایاء افلاطون که کتاب
بدان ختم کرده شود ❦ چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی
که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفاء
ابواب آن و نقل سخن ابناء صناعت قدر جهد مبذول کردیم
خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم
خلق را نافع بود و آن وصیتیست که شاگرد خود ارسطاطالیس را
فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاه
دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقصور دار
اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بل اعتبار حال ایشان
بحسب اجتناب از شر و فساد کن از خدای چیزی مخواه کی نفع آن منقطع بود

و متیقن باش که مواهب از حضرت اوست و از دوام نعمتهاء باقی و
فوایدی که از او بتو معاودت تواند کرد التماس کن همیشه بیدار
باش که شرور را اسباب بسیارست و آنچ نشاید آرزو مخواه
و بدان که انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه
بتقویم و ارشاد باشد بر معنی حیات همایسته با آن مضاف نبود
و حیات و موت را اسباب بسیارست مگر که سبیل اکتساب تو باشد
بر آماس و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خویش
چهار قدم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ
خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر
اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه
یاد کن که چه بودی در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را
ایذا مکن که کارهاء عالم در معرض تغیر و زوالست بدبخت کسی
بود که از یاد کردن عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد ❦
سرمایهٔ خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز و در فعل
خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از سوال افتتاح
کن ❦ حکیم مشمر کسی را که ملذذ از لذتهاء عالم شادمان شود یا
از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگن شود همیشه
یاد مرگ کن و مردگان اعتبار گیر ❦ خساست مردم از بسیاری
سخن بی فایده او و از اخباری که کند بچیزی که او از آن مسئول نبود
بشناس و بدانک کسی در سر غیر خود اندیشه کرده باشد و بدبختی
او بسر مشتمل شده ❦ بارها اندیشه کن پس در قول آر و پس در فعل آر

که احوال کودکانست و دوست دار همه کس باش و روز خشم مباش
که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از ان
حاجت او با فردا میفکن که چه دانی که فردا چه حادث شود
کسی را که بخیری گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل
خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان
مبادرت مکن حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل که حکمت
قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند
اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج بنماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه
لذتی یابی لذت بنماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا
آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نه سخنی
ونه گویی ونه یاد توانی کرد و بیقین دان که متوجه بمکانی شدی
که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی را ابغضان
منسوب مکن و حقیقت شناس که جایی خواهی رسیدن
که خداوند و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا تکبر مکن
همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود
و بدانکه از عطاء خدای جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نیست
و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد
مکافات کن نیکی و درگذر از بدی یاد کن و حفظ کن
و فهم کن در کار خویش را تعقل کن حال خود را
از هیچ کار از کارها بوزن [illegible] عالم ملالت منمای و در هیچ وقت
توانی مکن و از ضرر لجاج و [illegible] مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب

حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بحجت سروری زایل اعراض مکن
که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما
بشنو هوا دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشغول نشو و چون بکار مشغول باشی
از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش بتوانگری متکبر و متعجب
مشو و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله
چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در
حکومت ظفر ترا بود با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس
کار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور
داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش
و بربخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس مرا
مکن همیشه بر سیرت عدل و استقامت و التزام ضروب مواجب
کن انتهت وصایا افلاطون که خواستیم که کتاب برین ختم
کنیم و بعد ازین سخن قطع کنیم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب
خیرات و اقتناء حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود
حریص کرداناد انه اللطیف المجیب له الحمد اولا و آخرا و علی رسوله
الصلوة والسلام ظاهرا و باطنا

تمام شد کتاب اخلاق ناصری بدست این ضعیف
علی محمود محمد [illegible] در تاریخ [illegible]
[illegible] تسعمائه
[illegible]
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین

